

۷۷۶۶  
خطی - فهرست شده  
کتابخانه ملی

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15  
INCH 1 2 3 4 5  
32 16



شماره ثبت کتاب

۸۰۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **لکھنؤ نوں** - مناجات خواجہ محمد علی  
مؤلف: **نور محمد علی** (نور محمد علی خاں)  
موضوع: **حاجی حاجی علی** (حاجی علی خاں)  
تألیف: **۱۲۷۳**  
تصحیح: **۱۲۷۳**

۷۸۵۱۱-۱

۷۷۶۶

بازدید شد  
۱۳۸۴



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى



سینه بایم روز جزا بران شده **دیده بایم زور** عشق کربان آمد  
 عاشقانه نوحه القری فخری **دیده بایم** در سر کوی ملاط پایی کوبان آمد  
 بر افزار از شراب شوق خورده **دیده بایم** همچو محبت کرد عالم مست حیران آمد  
 ای کس بی که بخشنده عطای و ای حکیمی که بدشنده خطای **دیده بایم** ای  
 صمد که از اورا ماحدا **دیده بایم** ای احد که در دشت و مشاهد نهانی **دیده بایم**  
 که کرامت از نهانی و افضا **دیده بایم** که خدای رستگاری که جان ما را صفا بخوده **دیده بایم**  
 و دل ما را هوای بخوده **دیده بایم** چشم ما را ضیائی بخوده **دیده بایم** ما را ز روی رحمت آن ده که آن **دیده بایم**  
 مگذار ما را بکده و **دیده بایم** ایارب دل ما را تو بر رحمت جان ده **دیده بایم** در دهر را به صبری درمان **دیده بایم**  
 این بنده چه داند که چه بپاید گفت **دیده بایم** دست تو هر چه توانا آن **دیده بایم** الهی عذر ما را  
 به پذیر **دیده بایم** و بر عیسا ما را بگر **دیده بایم** عمر خود بر باد دادم **دیده بایم** و بر تن خود پیدا کردم **دیده بایم** و شیطانی  
 شاکر دهم **دیده بایم** الهی از پیش خطر و از پس **دیده بایم** دستم گیر که جز فضل تو نیام  
 نیست **دیده بایم** الهی هست و بود نبود من کیان **دیده بایم** مرا از گرداب بسا حل شادی برسان **دیده بایم**  
**دیده بایم** الهی ترا غم از بدی خود **دیده بایم** پام را بر من خود **دیده بایم** الهی در سر خار تو دارم و بر زبان  
 اشعار تو دارم **دیده بایم** الهی اگر جویم رضای تو جویم **دیده بایم** و اگر گویم شای تو گویم **دیده بایم** الهی بنیاد تو

ما خراب مکن و باغ مهتاب را با آب مکن **دیده بایم** الهی بر سر خاک خجالت شاکر مکن  
 و ما را بیدی خود گرفتار مکن **دیده بایم** الهی از هر دو جهان مهر تو گردیم **دیده بایم** و جاسه بدست پرستیم  
 و پرده عافیت در بیدم **دیده بایم** الهی مغیر مانی که در دنیا بران چشم که در ز انکاران **دیده بایم**  
 بدر دین و سکین و فیران **دیده بایم** الهی تو گرمی بران چشم که در مطیعان **دیده بایم**  
 بر ما میمان **دیده بایم** الهی هر که را داغ محبت خود دادی **دیده بایم** خرمن و حجو را بیاویند  
 بردادی **دیده بایم** الهی هر کس از این به نذر و مفلسیت **دیده بایم** و من از آنچه دارم **دیده بایم** الهی اگر  
 طاعت بسی ندارم **دیده بایم** در هر جهان جز تو کسی ندارم **دیده بایم** الهی به نوحای شادی نیست  
 و جز از روی تو آزادی نیست **دیده بایم** الهی هر کس ترا شناخت **دیده بایم** هر چه غیر تو بود همه  
 پنداخت **دیده بایم** الهی فضل ترا کران نیست **دیده بایم** و بکر ترا زین نیست **دیده بایم** الهی دلا ده که  
 در کار تو جان بازیم **دیده بایم** و جان ده که در کاران جهان **دیده بایم** الهی یقینی ده که  
 از کبر ما باز شود **دیده بایم** و طاعتی ده که صغره حرم ما باز شود **دیده بایم** الهی دلا ده که از  
 راه یقینیم **دیده بایم** و چنان ده که در چاه یقینیم **دیده بایم** الهی طاعت خود مجوی تاب آن ندارم  
 و از اطمینت خود مگو که تاب آن ندارم **دیده بایم** الهی دستم گیر که دست او نیز دارم  
 و به پذیر که پای گیرنداریم **دیده بایم** الهی مگوی که چه آورده که در و انوشیم **دیده بایم** و

خجالت شاکر مکن  
 و ما را بیدی خود گرفتار مکن



و پیرس که کرده اید بر ما شویم الهی عشقی ده که از دنیا بیزار گم شویم و تو ضعیف ده که  
 در دین استوار شویم الهی نگاه دار تا برین شویم و براه دار تا بر گردان شویم  
 تو ساز تا دیگران ندانند و تو نواز تا دیگران نخوانند الهی تو بزرگوار من و سگ  
 بگردار من الهی داده که طاعت افزون کند و تو ضعیف طاعتی ده که به بهشت برهنمون  
 کند الهی علی ده که در آن تشنه بماند و علی که در آن آب رزق و برابری  
 الهی دیده ده که جز بویست نزنند و داده که جز عبودیت نزنند الهی نفسی ده  
 که حلقه بنده را تو در گشاید و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند الهی صلح  
 آر که بی سامانیم و جمع آر که بس پریشانیم الهی اهری داریم شریزه و باطنی  
 داریم نجواب الوده شینه داریم پرشش و دیده داریم رب الهی یاف تا از روی  
 ما است و در یافت نزنند در بازوی ما است الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبد  
 کشت فرا آب ده الهی از کشته تو خون نیاید و از خوشه تو دود کشته تو بکشتن  
 شاد است و خوشه تو بوشن خوشه الهی ما در دنیا معصیت میکردیم دوست تو  
 محمد اندر و کین میشد و دشمن تو امیر شاد و فرزای قیامت اگر عقوبت کنی باز  
 دوست تو اندر و کین شود و دشمن تو شاد الهی و شادی بدشمن خود ده و دو

این کتاب از حضرت علی  
 علیه السلام است

اندوه بدل دوست خود من الهی اگر پرستی حجت ندانیم و اگر روز طاعت  
 نیاریم ما ایم همه مفلسان بچایه و همه از طاعت تو بایرانی الهی اگر کیا  
 تو کوه بنده من از عرش میکند و خنده من الهی اگر کا سنی غنی است  
 از بوستان و اگر عبدالله محرم است از بوستان است الهی چون در تو نگریم  
 پادشاهی ام تاج بر سر و چون بر تو نگریم خدایم بلکه از خاک کمترش با عی  
 پیوسته دلم دم از رضای تو زنند جان در تن من نفس برای تو زنند کمر بر سر  
 خاک من کی هر روید از هر برگی بوی دفای تو زنند الهی چون با کارانه  
 استغفار باید کرد و با پاکار چه باید کرد الهی کفایت کن بران دشمن و فرج کن  
 نگذاشتی الهی اگر امیر آدم را بدست آورد کرد گندم او را که روز کرد الهی چون  
 حاضر حاکم و چون ناظر چه جویم الهی رحمتی بینی و میدانی و بر آوردن مقبولانی  
 الهی چون همه آن کنی که خود میخواهی از این بچاره مفلس چه میخواهی الهی  
 همه خواهند که در تو نزنند عبدالله خواهد که در وی نری الهی عی که خواهر تو نزنند  
 مکن و چون آخر عفو خواهر کرد اول شرار مکن الهی از زمین مسطیعان و عاصیان  
 چه کار است و کرمی که همه را برسد چه مقدار است الهی اگر درای غنایت تو نزنند



خجسته پیدا آید و چون چشم حمر نگر کنایه که غایب الهی افریدی را ایگان  
 و روزی دادی را ایگان یا سرور ایگان تو خدا نه باز رکان **شیر باغی**  
 من سبده محکم رضای تو کجاست تا رسیدم نور صفای تو کجاست  
 مادر تو هست اگر لبه عجبش ابرج برد لطف و عطای تو کجاست الهی  
 هر که را خدا بر اندازد با مادر اندازی الهی اگر بهشت چشم و چراغ است به  
 زبده از در و داغ است **و عجب** اگر چه مشک از خوش نسیم است دم جان  
 بخش چون بویت نذر الهی اگر نفسی بتو پردام بجور و تصور کی نمانم  
 الهی جمال تراست باقی نشسته و زاهدان مردور بهشت الهی اگر بدوزخ  
 فرستی و عود دارم و اگر بهشت فرمائی به حال تو خریدارم **و عجب** الهی دعا  
 بدرگاه لجاج است چون دانا که بنده پر محتاج است الهی کاشکی عبدالله طاهر  
 بودی تا نامش از در و در و کجای **و عجب** دی اندم و نیاید از کار  
 امروز من گرم شد بازاری **و عجب** از اسراری تا آمده بودی به از این  
 بسیاری الهی همه از تو ترسند عبدالله از خود زبده که از تو همه نیت آید و از تو  
 همه بد الهی اگر همه عالم باو گیرد چراغ نبقت نشسته نشو الهی ابو جهل از کعبه

و ابراهیم

و ابراهیم از شجانه کار بنیاست است باقی بهانه الهی نور و طاعت است  
 کار بنیاست **و عجب** ایگان که عنایت خدا آید باشد و فسی آخر کار با برسان  
 باشد و ایگان که قبر بر آید باشد **و عجب** ایگان که طلیس است باقی الهی تو از کار  
 باز دسیم نماند و درویشان با سخن قسمن سازند الهی دیگران مست شرابند  
 و من مست ساقی شنی ایشان فانی است و فرغ باقی **و عجب** ایگان مست  
 از جودم از ادم **و عجب** مرغ تمام از دانه و دام از ادم **و عجب** از کعبه و شجانه تو  
 در نه هر از این هر چه تمام از ادم **و عجب** ایگان که خود هر چه در جوی آن روان  
 و از آن که نخواهد در مان است **و عجب** ایگان در صفا در دامن آدم تو زبده و کردین  
 بر فرق ایس تو بچی آردی ادب باید کردیم اما در حقیقت تو فیه ایگهی **و عجب** ایگان  
 ترا بچشم و خورام چشم اکنون خورام بچشم ترا پیام **و عجب** ایگان  
 وصل بخیر بود عدم ایگان که من و عشق تو بودیم بهم روز اگر کسی نه چیم بدم  
 شبها که غم تو هست چه بینم **و عجب** ایگان بر خور خود کارم و بر پچار کاخو کو اعم  
 خواست خواست تو است من چه خواهم **و عجب** ایگان اگر امانت دانه ایمن روزت  
 میدانی که نه چیم **و عجب** ایگان چهره سکر ابار است و سکر را دیدار است



عبد الله را با نامی چه کار است **و با عی** دوبار کتر سکان ره را بار است  
 سکر ابار است و سکر ایدار است **من** سکر دل و سکر صف از رحمت تو نمیدیم  
 که سکر و سکر ابار است **الهی** چه پیش خزان دشتی آتش چرخ چه می آید شتی  
**الهی** شش اینچرخ افروخته را و سوز این دل سوخته را و در این پرده دوشه را  
 و مران این بنده سوخته را **الهی** هر یابی که **لک** تر بر بام عبد الله نبی و هر  
 دلی که خسته تر بر مقام عبد الله نبی **الهی** تو نسیم نسیم و چون نسیم نسیم  
**الهی** بخت آن نام که تو دانه و بخت آن **شما** که تو چند نفر یاد مارس که میوای  
**الهی** این چاشنی که تو ادای تمام کن و این بر که تا بنیدی تمام کن **و با عی** یارب تو  
 تر از آنچه من کد ایجو نسیم **افزون** ز برادر بادشاه میجو نسیم **نهر** کس ز در تو حاجتی  
 میجو نسیم **من** که ام از تو تر میجو نسیم **الهی** اگر بد عافان است **تقم** در راه  
 در مان است **الهی** اگر عبد الله را ایجو نسیم **دو** رخ دیگر باید آیدش او شد  
 و اگر بخوای خوش بهشت دیگر باید آیدش او را **الهی** بپردازم از ان طاعتی که  
 مرا بحب آورد و بنده آن معصیت که مرا بعد از آورد **الهی** صحت دوستان ما  
 بجان است و صحت غیر ایشان تاب جان است **الهی** هر که راهی بر شد گوی که

بادرویش

خطی است  
 خطی است  
 خطی است

بادرویش در شد **الهی** کد بهشت چشم عارفان خا است و جنده را  
 با بهشت چه کار است **الهی** شرب خزان اگر چه تاریک است دل خوش داریم  
 که صبح وصال نزدیک است **و با عی** عاشق که دل از دجو خود برگردد اندر  
 رود و زلف دلبر گیرد **بانه** که عجب نیاید از دلبر او **کاد** و کمال لطف در بر گیرد  
**الهی** بکفی ده که بان کوی مهر تو پریم **و با عی** ده که بان شکر الدی تو کویم **العی** بن  
 دنیا جای عبور است **شهر**ستان هر دو است **و با عی** است **نی** اقامت تو  
 بساطی است **استقامت** رخصت آن شش با مرهم است **طلدق** داده ابراهیم ابراهیم است  
 خانه محبت و با پیدایت **رانده** جنید بعد از دست **جرعه** جان نوز تلخی است  
 پشت بازده **شقیق** بلخی است **کرشمه** غفلت و بدنامی است **ملعون** نظر باز نگیرد  
 بسط می است **شهر**ستان **دون** بهت را دیر است **مردود** ابر سعید ابو الحسن  
 بکدشته **القیام** است و بر دشته **شقیق** است **هر** ط لبان **دلیل** و زبان  
 و اهل عبرت را این **دلیل** که قل متاع الدنیا **سلید** **العی** بن نظری کن  
 بکورستان و غافل مباش چون **نهر**ستان **نهر** رفته روتا به بنی خندین مقابر نزار  
 و خنده دران **نار** نیست صد نهر از که هر سبی کردند و کوشیدند و در تاب حرم  
 و اهل جوشیدند و مانده **مانا** نعیم خوردند و خشمهای پر پریم کردند  
 و کمرهای مرصع بر میان **بشد** و طرف **کلاه** هوا هر بر سر کشند و







بدانکه دنیا ساری ترکست و آدمی از برای حرکت در بهیست باریک و چاه بهیست باریک  
 و ای کسی که چراغ ایمان را گشت و بار سخط لم بر پشت **رباعی** مکن که آه فقیری شبی بر  
 تازد خان و ناله بعرض ملک اندازد ز تر آه یتیمان اگر غیر شبی ز تو سر سینه نالدن ناوک  
 اندازد بوقت نیم شبی که بگوید **تشریح** هر که بگوید که از خان اندازد هزار چوین فولاد اگر  
 بپوشی تو ز آه که فقیر جویم بگذارد متا ز بر سر مظلوم ساکن ایضا لم که دست فقر ایام  
 بر سر تازد درویش سینه مجروح چو آتش بداند و در جویا تو نیز بردارد اگر بکل کند  
 سایل ستدیده بخواد منده تراد و چشم اندازد ز جور مای یتیمان منال عبد الله که خوشی  
 بزند که کار سوزاند **ایند** هر کس که مردی نوی و صاحب حجره و دردی شوی  
 و بهیست درویشان و بیکر کشتن رخا و در درویشی بنا در دل تو سر و دست  
 که دنیا باریا که گمان است و بی دست و پاره آن است که بپوشه خود را بپاراید  
 تا مرد و زار بازاید **سر** بکاف خود هر که در این زمانه فردی کردی و دندره  
 دین صاحب دردی کردی و دزدان و شبان بگردان میگردد مردی کردی جو کرد  
 مردی کردی بفرزند که حق سبحانه و تعالی در ظاهر کعبه ناگوده در سنگ و گسست  
 و در طح کعبه سخته در جهان و دست آن کعبه سخته ابراهیم خلیل است و این  
 کعبه بنا کرده رب خلیل آن مفضل و مومنان است و این منظور سببی ن  
 آن کعبه مجاز است و این کعبه راز **رباعی** در راه خدا کعبه آمد منزل

بکعبه

چهارمین باب

بک کعبه صورتت بکعبه دل بنو ناز بارت و لها کن کافرون زهرار  
 کعبه آمد بکبدل ای عزیز و بنانه جای آسایش است بلکه جای آسایش است بکار  
 هست بهیست و یکی را هست بدوست ای من فدای آنکه همش هم است  
 طالب بار بخور است طالب عقی میزور است طالب مولد سرور است طالب دنیا  
 طلب نور جهان بخوری عقی طلبا تو از حقیقت دور است مولد طلبا جو داغ مولد  
 دارمی اندر دهر جهان مظهر و منصوری بداند چون از خود سر برد بدوست  
 در سبب ای عزیز اگر کعبه را پاک کن و پشت بر آب و خاک کن پیش  
 باش و بجز و شنگنه باش و خاموش گشت گسسته را بدست برند و درست را  
 بدوش اگر داری طلب کن اگر نداری طلب کن هر گاه شرط است که چون در  
 ره در دست خاکنه و خیز از گرد شوی هر که ز مراد کم کند مرد شود کم کن لاف  
 مراد نامرد شوی کل باش خاکی شین ر بن غبار میشی باریک به از که رنگ است  
 مار بد به از بد صحبت اهل نارجان است و صحبت اهل نارجان است سر کاف  
 ملک اگر در شوم اگر مهمل بود آن اش سوزنده مرا سهل بود بودم اهل سنا  
 صحبت که ترک نبر صحبت اهل بود یعنی نبرد آن اگر دست عارف  
 بخوران بهیست باز آید صهارت او شکسته شود اگر در پیش از الله غیر از الله

طلب نور



طلبه هر آینه در اجابت بر او بسته نود در ماعنی خود هر که سخن بیان آن نشوئی سراسر  
درویش نشسته نشسته کم کرد ز خویش که در دست خویش بنجد همه اینی آناله  
شخص آید و بنی بهشت بهانه است معقود خانه است کار نه روزه کند و نه  
نار که را بخر کند و نیاز در رعایت دلها بگوش و عیبها بیپوش دین  
بدینا میرویش شد آنکه هر که ده خصلت نشا خود رزق در دنیا و آخرت کار خود  
سازد ای صدق با نفس بفرمان خلق با نفاذ بازو کان بخت با خردان بخت با  
درویش با سخاوت با دوستان بصیحت با دشمنان بکلمه با جاهلان بخوارش با عالمان بترشح  
از حضرت خواجه پرسیدند که چه میفرماید در باب دنیا که حکیم در حق کسی که بجزی  
بدست او در بخت و کفایت دارد بخت ای عزیز بیاید مقفله شاد و بخت نفس  
در عبادت جوی همه وقت هر گز اید کن صلح از علم ساز از امر سخن علم و لشکر  
نادانرا از تن مدان نفس خود را مراد بر زاهد جاهل اعتماد کن خود شناسی را ستر  
بزرگ دان در هر کار یاری از حق طلب ناواز دشمن روی دوست حذر کن و از نادان  
مغرور حجاب نا نمادیده بکار بر تعجب خود پس نباش و عیب کسان مگو  
سبایحی اندر ده حق تصرف غار کن چشم بد خود بعیب کس باز کن ستر  
دل هر سینه خدا میداند خود را تو در این میانه انبار کن ای عزیز از قول راست  
بر مگرد و در جواب سخن تعجب منانا تا پرسند مگوی تا بخوانند مروا بچرخند مغرور  
کدر تا در گذرانند آنچه نهاده باز بگیر تا کرده را کرده شمار دل خود را باز بچرخد

ساز  
درین

ساز و در نهان بهتر از پیدایشان هم کس را بخورمان خود را برعکس  
درین مدار از فرمان نفس حذر کن دشمن را حقیر باشد خود مدان  
بنا شناسه هم سفر باش اندک خود را به از بسیار دیگران دانم سپرده مخور  
دوستی خدا را در دم ازاری شناس خود را از حال خود حاصل ساز سعادت و نا  
و آخرت در محاصرت دنیا شناس طاعت خود مغرور مشو عمل خود را بر زبان نظم  
سنای شزان عمل کن زیر عمل نهاده هر جسم و گوش از طاعتی که به فریب  
خلعت است او از چنگ زمره نای و شرف العزیز از نادان درین فرسم  
ش با جمال مشین سخاوت پیش کن و فخر بقصر با حکم خدا را ضی باش آنچه خود  
روا نداری بدینان روا ده اگر شادی خرابی ریختن و اگر مراد طلبی مسرور  
را ضاع پیش کن از خود لاف بزن و مگوی خود را موی سرباعی عیب است  
بر کشیدن خود را و در جرم خلق بر گردن خود را از مردم که دیار پیدا میخیزد  
دیدن همه کس و ندیدن خود را ایمان صادق مگوی کن تا در یابی دل کس را  
بسی سخت ریختن گنبد حرم باش فریبه است مال را عاریت دان شد رستی  
عنایت شمر تا آنکه هزار دست کم است یکدشمن بسیار از مردم ز کعبه دام مکن حرم  
خانه قدیم نگاه دار تا مگوی فخر مکن از تقصیر ریختن را باز از خوش نگاه دار  
مردم را در عنایت همان موی که در روی تو آید کف با سپاس را بخوراده نیازمند  
سر زش مکن در پیش از نا امید ساز جنت برادران بر روی را کار بزرگ دان  
مگو تا خود را بمنت بر زبان سیار مردم را دیدی مدد مکن و فایز جویان



طلب نماز شوی و دلش و هوای نفسا کسیر بد آنکه رنج مردم است  
 چرات از وقت پیش نخواهند و از قیمت پیش نخواهند و آن دیگر را  
 از آن خویش نخواهند ای عزیز زوی تو از زوی دیگران جداست  
 و این همه سعی بهوده حرامست مهر آرزو و زبان و مهر از دنیا دارد و نفس  
 بشمار وای برگ نه که روز دست سرد زند و نش در فتن و فخر و صبر در غلب  
 و از خدا دور و فسر از اصحاب قبولند رباعی عسری لغم دینی دل  
 میکند در هر لحظه ز دیده اشک خون میکند و شش شش و زور  
 مست تا چاشت خارش اوقات عزیزین که چون میکند و این عزیزین در کرد  
 پستی در جانی سستی در پستی پستی خدا را کی پستی قولی بس زبان خود  
 برستی صد خانه بر ازت و کی نکستی کشتی که یک قول شهادت رستم خودت  
 کند خاک گاشتبستی اید روشن اگر بیا در باز است و اگر بیا حق بیا باز است  
 و اگر دنیا را دوست داری بده تا بماند اگر دشمن دار بر بخور تا نماند بخور  
 بر سه چیز عستاد کن دل در وقت و بر عزت زکیم نیز است و در غیر  
 و عمر در تقصیر دی رفت باز نماند و در از عتادش نه حال را  
 که در دنیا بد لب بر نیا بد که از ناکیر را بد نیا بد که سه چیز نشان  
 بد بخشی است به شکر در غایت برضا در قیمت شکا با در صفت  
 خلوص در عبودیت غایت عزیز است نشان آن دو چیز است و صفت اول

خطا  
 خطا  
 خطا

و به آخر ای پندار وای توانای با یار سه چیز در وقت از ما بردار و در وقت  
 بار در سوانه در روز شمار و در وقت دیدار این غرضی است و عتالی  
 بدست قبول برداشت و بعضی را بگذشت جشی زاده سیاه در پشت و قرشی چون  
 ماه در گشت طوغان بگذشت شیخی در اند و بقدیم او در افتاد و کف ای مقدم  
 شوازع طریقت وای بیکانه جهان حقیقت خدا بقالی برین رحمت کند یا نه شیخ  
 فرمود ای قطره از منی در ترا زوی قدرت جدم منی همان بد نبی که از کمان خود بر توی  
 طوغان شاه کف در امر و در نصیحتی کشتی کف آید و دست هر که سر لا طلبد ترا  
 نصیحت کند و هر که صاحب این بود ترا نصیحت بکند چه توان کرد در این کار و در این  
 کف این امر را شکی را ز من این ترا کشد و در بگری در خانه امها حقیقت موهل ان بلی  
 اللهی اسری کرد و بر کرد او که لطف و کرم یا خیر او که برود و بان در سینه در بیغ  
 نیست و صحبت را بدید و در غایت تا مبدد و در مبرسد و در مبرسد و مبرسد و مبرسد  
 تا آنکه حجت کاهی در عزم و کاهی بوضعه یا مفضل و سال علم اکوشت و جوشی و جوشی و جوشی  
 در هر عمر جوشی شود و در آن حرف بر صفت که که حق و فتن بدو چو در راه مبداد  
 آمدن او بیا در راه نمودن انبیا آمینی بود و در کون بیاب و دانه بود و در کون بیاب  
 از خیم در صاف بودای زاده فمن یضلل الله فما له من یار و من یار و من یار و من یار  
 و جوشی دانه سلطان ازل هر سر بر سر و نشستی کرده و بجان ازل احسان و مایه











نهادی امیر او کشتی یمن نام از میان بر که از این جهان و این غارت  
 و استادن عار و لو اذن حکمت و طلب شفا به هر که بر خیزد بر خود خنده  
 و حق خدا سختی را سختی پسندد و طلب علم غارت و طلب مال و کث علم بر سر  
 تاج است و مال در گردن غل اگر خدای از ان بخواهد که دارد و بخواهد که بخواهی و از ان  
 بخواهد که ندارد و میرسد که بخواهی **البعیز** در لطف و کرم باز است و تر این  
 بر غفلت و ناز است **فری** تر راه زفته از ان نموده اند و رنه که زو این در که در  
 نموده **البعیز** سری که در آن سجود نیست **سفر** به از ان دوستی که در آن بود  
 نیست که بخواهد از ان **ت** در محاسن چشم حقارت نظر کن تا در تویم بدیده حقیر  
 نکرده زیرا که هر که است ز درویش پادشاه چون یک بگری ز یکی اصل جوهر نده  
**تفصیل** پس میانه این هر چه صیرت در خود در خواب هر چه بر این بر این خود  
 و بگوید چون بگذشتی از این کار باقی هر چه است از انعام کمتر از این در پیش  
 خلق او در سردان و دای آنها شهادت ما را بخلق مسجبت و نه خلق از ما جدا  
 با کسی که از ما هزار فرسنگ دور است خود را این معنی نزدیک که در راه قرب  
 بسیار که نزدیک ظاهر که اول **وستان** است و قرب باطنی در در امان  
**ابدا** و پیش از مردی عیب پرورش و اگر در پیشی عذر پرورش **مکش** و بی  
**عیب** کن منکر و حسن خود دیده فردی که میان خود آینه  
 ردی که بگریست خود کن آن در تو خود پرست **تو** پیش

و غی در تصور بسیار که در او از انوار دارد و در او از انوار دارد

ارای

در این کتاب

ارای شو چون بهار تا کند در تو طمع روزگار **البعیز** در ظلم کشای و از آنکه  
 منظر مان عذر غای که در ظلم کشیدن از خدا خبر است و منظر مان که بگوید  
 دو اندین بایه در بدایت اساس ستم خراب دنیا و دین است و ظلمان را  
 غضب الهی در کین **سربانی** که بر سر شجوت و هوا خواهی **ت** از  
 خبرت که چند خواهی **ت** بنکر چه کسی و از کی آمده میدان که چه میکنی کجا  
 خواهی **ت** **البعیز** از پیشینان یاد کن و خانه طاعت خود را آباد کن  
 بنکر که همزمان گماشته و هر از ز جدا شدند و ی کجارت و امروز کجا میرود کار  
 دین شد شمار دین ماند صاحب دیرین شد حجت در بر نه ماند تا از اوقات حجت  
 قضایست و چنین نقدی از کف دادن رو نیست **ت** نماز را بحقیقت رضا  
 توان کردن رضای حجت یاران غیثان کردن **ابدا** و **ت** حجت را بجا و رضا  
 خواست که قدرت خود نماید عالم را آفرید و خواست که خود نماید آدم را آفرید و خویش  
 آن علی که از مای تا به است اما علم و دانش معرفت اله است **لهم** بر هر چه حجت  
 که تخم عبادت باشند عابد خدا باشند لباس تقوی پوشند و عبادت گویند  
 از دست عذر خرمین پیرویت و عذر قبول ناکردن از با تویت از آسمان کلام  
 چهار و اما بر سر آنکه سر فردا در شریعت مر حقیقت را است **ت** و با  
 شریعت بحقیقت پیوستن دروغ و بهتانست حقیقت در با است **ت**



گشتی اگر با گشتی در دریا نشستی قزاق مراد شکستی اگر بالایی وی بر آتی  
 در سر آید و اگر از دور در آید در بر آید از غم کی مای در آب است و ز غم کی طفل  
 از شیر شربت را است و باید طریقت را بر اگر بگذرانی از داری پیر از باز دار  
 بر ظاهر شجاعت بر معنوی دل از آن مطلب شربت حاصل و از این مقصد طریقت  
 واصل دل از جان پرسید که فاجعیت و فاجعیت جان جواب داد  
 که قاتل خود رستی و فاجعیت دست را میان بستن و بقا بحقیقت پیوستن  
 چشم خود دارد که هر آن که ببرد رسید از چشم خود رسید چشم بد را و دست  
 و چشم خود را و این آدم علیه السلام چشم بد رسید بر شفا یافت و آب  
 چشم خود رسید ملعون بد است گفت خلق منی من باید و خلقه من طبعی بهم  
 ز فخر لغت شد کار و شزار است هر آنچه پیش آید حق از آن پیش آید اگر  
 روزی صد بار خاک شود از خود بر سر که بگذرد و چون از خود بریدی  
 بدست رسیدی عشق آمد و شد جو جام اندر رک و دیرت تا که در راهی  
 بر کرد ز دوست اجرای و چشم بکا دوست گرفت تا بهت می بر جرم و باج  
 او است ای پسر شک خوش عالمی است مینوی هر گاه که است کسی نموی  
 از خود تا مگر کار کام است اما لذت دنیا غایبی که سرای مراد و کام است عاقبت  
 خود را اندازد که کار در سر انجام است مگر در رنگ و پوست بگر در نقد و دست

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

با عاریت نازیدن کار زمان است و از دیده جان دیدن کار مردان است  
 پنداشت که حق را بخوبین شست و نه آنکه خود را بجان زنده است از زنده  
 محروم است و اگر بجان دلان او زنده است حق و سببم است چون بری  
 در حق هستی از ج بر کن و در دلائی هستی افکن که هر که با عشق در محبت  
 او را بداد در او کشت از شغلش افکند و عاقبت از وی بگریخت اگر بسته  
 عشقی خلاص مگر و اگر گشته او را قصاص مجو تا بجان سیر زنی حاکم بدو  
 نمی از زنی سخن مسلح بشنود قبول کن و از انکار صرافی ترا با قبول و در دگر  
 عبد الله جز الله ندان این است که گفتیم پیش از این بحسب الله انه بعرض جاش  
 نه بکسی قصه نامست چه میرسی آن حقیقت که عبد الله معلوم است عرض  
 و کرسی در آن معدوم است میل در بالادین در مامونم بعد و من دانم که من جویم  
 از من خود را بشنمی و اگر محبت خود در یا فتمی روی از هر دو جهان بر یا فتمی  
 راه معنی نمودم و در حقیقت کوشیدم هر چه کردم باز شواستم نمود از چنانچه  
 شواستم بود پنهان در و شتاد و آنها ان گند که اگر فوت نمود از ایشان  
 گنجها بدیشان نرسد و نه چنانکه انجان مردانند که باینهاروی از دوست بگردانند  
 هر یک از سجود و شهود و نغازی و نیازی نه در شواستاد و مایشان تو فقی و هم  
 و نه بر قوت کار مایشان تا سخی اگر محبت دهد صبر و پند و اگر سنت نهند

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب







































که باشم ز آنکه می جو پاکت . به چشم چو من یک لاله کفن . رسائی غم ز این سخن .  
 ششم آنکه درم پر خرم کنه . در انبوه مشه نباشد سیه . بهشم به نیکوترین حال من .  
 بگرد ترا زوی اعمال . بهشم بهنکام چشم سیرع . نباید نمودن زبان را جوع .  
 هفتم آنکه بر من بگردارشت . ز بند دور یافتم بهشت . دهم آنکه بر سیر بالایی بل .  
 نباشد برون مرا بسد غل . فلا و بل چه وزخ زبانه کشد . مرا لطف تو بر کنار کشد .  
 یکه و ده و غیره عزت و درجا . بر در بر من سبب انوار کجا . فلا و چو این اصافی شست .  
 بهشت چو نایب از راهت . یکه و چو کسان آنکه بی سیه . بخشی بدین عاید من مرا .  
 که نایب به این صام . بفضل تو دارد سید نام . چه برابر چه من بر دارم .  
 دوادم پیام بهی این سخن . بی دوی و دهنه زنده دل . ز حال که نشسته سوز کشد .  
 در شای عوت بتایدین . دود و شایر بول پسین .  
 پس از شایر چو من در این . زابتدا فتن با بخشای سخن . می چو سخن مرا از شایر افکار بود .  
 که در خضر بران سخن . محمد علی طاهر حسین . مقلدان مخالف هر گاه اگر .  
 که زلفه تعلد و امن دیگر . مرا پسند شایر استند خضر . بی و خرد و ماد و در کینه بر .  
محمد علی طاهر حسین . کسی که ال عبار الطبع بنده بود . دانش نو محمد بهشت زنده بود .  
 چه در شایر جهانم زنده بود . مرا شفیق تر این سخن . محمد علی طاهر حسین .  
 زابتدا ای مردم با شایرانی . چنانکه حضرت علی بن ابی طالب . کدام سخن تو ای عالم مفسد .

که خیر بشیر شمس

محمد

که خیر بشیر شمس غیر اندر محمد علی طاهر حسین . زاده مطالع دولت و صبح سید .  
 چو افتاب شد از دوی زرخیز . قلم زبان صبا و نگار هم سید . رشته اند بر صحنه نماید .  
محمد علی طاهر حسین . همین است بر من نیکو ملکوت . که منشی ملکوت بخا خیر شد .  
 زهر که جهان را بود قرار شد . رشته اند بر او را تو فکر کردی . محمد علی طاهر حسین .  
 بزور باری و بوی صفت او . بسجده ملکوت و بغرب عیب او . که آدم حسن اللیس از ابیات او .  
 قبول کن من سخن نام زبنا . محمد علی طاهر حسین . بدان کلیم که سینه جای او کلام .  
 بدان کلام که در من بق ضرورت . بیچ نام که برسان غن سطر . که در خوش بدین سخن نام نگار .  
محمد علی طاهر حسین . پیدم که کجین صبح زجا . نود و نیک اول نیت ز کجا .  
 بر آید همان میدان ملکوت . گشتند در زبان طوطیان ملکوت . محمد علی طاهر حسین .  
 اگر بنو خاوه مندر بر . گشتند که در شایرانی تو بر تو . چنانکه در فراق نباشد میان هر دو .  
 من حجت بر هیچ فزون گسیو . محمد علی طاهر حسین . چه باید بار نباشد جهان بر کجا .  
 نیار او بمنانور بر کوه برنج . چو بایست بپاوشش نیایی و کج . داروست ملاوت زدن این کج .  
محمد علی طاهر حسین . کسی که در سنگ برونه الوافی . نجابت یافت زور شفا و کج .  
 لب من سخن از بدیع غریب . سر من قدیم خرق آل عباس . محمد علی طاهر حسین .  
 در آن زمان که جهان طایر حسن . بدیع ال کج کلم سخن سچ . بیچ نام که هر کج زان قصد کج .  
 که فخر نام و دست ایرج . محمد علی طاهر حسین . کسی که پاکر او اصل او که بر او .  
 خطا زنده بود بر وجود مادر او . بر استانه این سخن بود سر او . بی جدید و سبطین او و خرد او .



محمد علی طاهر حسین محمد بن حسین که بر خاک نشاندند  
 برادر که باشد لباس تنگین بر تن که بر تن را نمیزد  
 محمد علی طاهر حسین

**سلسله زاین حسام**

ای طاهر سیر فری . ای طوق طاق چربی . در دایه خوش منظری .  
 گلشن سرای خضری . خوش بام عفتی . شری شری سما .  
 درای سبز پر در . چون سعدن پرسمند . ناله برادر شهنشاه .  
 ای ناظر صاحب نظر . باور دار که بر تو . چشم بشارت برکت .  
 ای شمع زین راکن . پروانه شمع پرند . پر لاله گل چون چین .  
 خزان زلف پرین . پر در آفرین . نیکان نوشند قبا .  
 سازی به سنگام لب . در جزو تو روز و شب . پیدای چنان باطرب .  
 پاکیزه گان خوش لب . با بختی باری . در شیر کانت پارسا .  
 شکر دشت ایچره . بر خاک غنیمت . جزا و رشاد .  
 برنج ز لایحه . عقد کعبه کعبه . بخت کواکب بر سما .  
 صفت در آن بر خاسته . صحن ملک پرست . نزاره های کاسته .  
 هر سوختن چون خورشید . زینار رخ آری . مکتب صنع خدا .  
 ای تو حسن پاک خرام . با من تو ای شه تو رام . بر بودی از دستم لگام .  
 چندم دهانی پر زمام . بگذر از دستم زین . زین پیش کانداز علی .  
 بر پیش طاق چرخه . بروج بهشتم ویز . کسره خوان سرو .

از کاه ماهی دوره . بوی زانواع زره . تاشی و پشته . من دیده ام دستان تو .  
 بر چه ام حسان تو . ناز و هیچ از خان تو . دل سیرت از خان تو . هم سفر و همان تو .  
 ای دوان پرست پر خا . بخوان تو هر گشت . بر خوان او دای تو . ای زیت که بر دست .  
 سوختن از دست . رسم و پشته . ای زالی تا چند خفا . خالی ز تو دست طلب .  
 روز ترا پس . کج ز بار و لب . باغ زانواع غیب . صد غم ترا با هر طرب .  
 خوش تر این ارقا . ای باه تو با خار . ای صافی تو با غبار . کلهای تو با زخم خار .  
 تر یک تو با هر بار . دلی خوان با هر بار . با هر عنایت صد . یک تو با هر بار .  
 صد نغمه با یک برین . در عالم سرو عیان . شمشیر قوت برین . طشت تو بر خون کین .  
 ی من تو بر مردم . کاه تو خوان از تو . ناز و دم سر خوان . برین کنی بر کین .  
 در حین با درو . پرسنل بجان آرا . ندر یک باغی تو را . که باغ باغی بر کنی .  
 اشجار از کنی . اورا فرا صغری . صحن چمن پر در . حال جهان دیر کنی .  
 ی که ز سازی حالها . جوج او مراد شمن . با من برادرش من بود . حسرت و شکر بود .  
 بر جان کشین . چون شکستن برود . دامان آل مصطفی . او جود کعبه امین .  
 سحر خیل خلدین . دانه چمن سین . با من سر استغین . ای شفیع المذنبین .  
 صلوات علی خیر الور . حسن اللاب مایه . خیر انجمن جاب . مکتب اب تراب .  
 اصحاب حساب . روح بهتول باب . یاسن ایام شکا . خیر البشر اولاد او .  
 اولاد او اکاد او . اکاد او احفاد او . احفاد او سفاد او . داماد او شیر خدا .  
 او صاحب شیخ علم . او صاحب پیرو علم . او مصطفی این علم . او خاتم دت و کرم .



















از دوش چون نبی گرامی کرد و ندیدن آیت است اگر امش **اِنَّكَ مَلِكٌ مُّبْدِئُ الْعَالَمِ**  
 و علی کل قومه **و علی کل قومه** چون بر پنج و لعش ارکث خورشید او سر ارکث  
 تابشش آفتاب بدید قطعه چار مین خضار گرفت پای گلین بر چکان سنا  
 زیر پایش زمین سرکش آسمان از مدار سرگزاد تا ابد کردش و مدار گرفت  
 روز میدان زلف و دل او روی خورشید در عبا گرفت بجزا جدا تو اگر نشد  
 که در حلم او بر قار گرفت از نار مین میروشش کله سنان بر سار گرفت  
 مصطفی منذراته وادی نین سخن باید عت بار گرفت **اِنَّكَ مَلِكٌ مُّبْدِئُ الْعَالَمِ**  
 و علی کل قومه **و علی کل قومه** گردان را به شیخ سر کشد پیشش ملک سپر کند  
 خارش شعاد خار را قطعه گره بر کمر کند بر سر نیزه سنا فروغ  
 حرق در خرق قرع کند چیت باروی قلع خیم کشند آتش بام دور کند  
 ماهی از زیر کاوه میزاند بر نیزه بر سپر کند اگر سبب مصطفی برون  
 آیت اندر دل بشه کند برعل از پنا هدایت خلق جل سلطان نظر کند  
 بر دروازه این کاخه بین آیت مرتب بکله کر نکند **اِنَّكَ مَلِكٌ مُّبْدِئُ الْعَالَمِ**  
 و علی کل قومه **و علی کل قومه** پیش وستان او برز قاتل رستم زایل کم از یک زایل  
 پای مصطام او سبار دسام دت وستان او نذر زایل نیز زایل پای تقطیمش  
 طایر سده ان بایون بال شیر مردان چه سید او بودند او بیت بکت صید زایل  
 دام زلف عروس دهرت پای مرغ دوش بدانه زایل در منظوم او که مشهور است  
 بر از داسای عقد زلال خط او با عبارت و الفاظ ظلمات و خضار زلال  
 شد او با نبی محسم قمر کرد اندرین آیت از وصال **اِنَّكَ مَلِكٌ مُّبْدِئُ الْعَالَمِ**  
 و علی کل قومه **و علی کل قومه** خط او در کتاب مکتوب نقش سپهر حق مشهور

نقش غیرت مشک آلود بر باغی که بر زکافور است زش در ضمن رخ نقش  
 چون شکار لعاب زنبور است حرم که از ولایت او رکن اسلام است  
 پای قدر و درون معشر سقف مرفوع و بحر سحر مصطفی از خدای عود حل  
 که باز از خلق مامور است مرضی هم نفس این یادی آمد بدینچه مرقد و است  
 این سخن من بخود میگویم را که چون آفتاب مشهور **اِنَّكَ مَلِكٌ مُّبْدِئُ الْعَالَمِ**  
 و علی کل قومه **و علی کل قومه** بر خضی امر میدان لای علی حارث پشه و فاست علی  
 اولیاده اولیا و است سر کرم اولیا است علی نور علی انجم کجا و است  
 خود کجائی و خود کجائی علی علی را خدا شراش خود که کشف از خدا جداست علی  
 که بر مولا سخا و بود آیت قدرت خداست علی اذولایت اگر سخن بر سپه  
 غمخیزان آیت علی سر این آیت بدیع بدای تابانی که هر ماه علی  
 انما انت رب العالمین **و علی کل قومه** ای تقطیم آسمان عظیم  
 جلقه خور در در تقطیم آسمان را بر ستاره است سر کلین و کردن استقیم  
 با سکه و تر کوه بود خفیف با سخای تو ابر بوده ایم بود خزان نشیت اسمعیل  
 بره فرمان پرشت ابراهیم دعوت املع از دغای سج منطقت املع از کلام کلیم  
 مدحت اندر صحیفه بر است افرین او بر کرام کریم یزید باز کو باشد  
 جهمه با چنان عظام ریم ای تو مادی حکم این آیت همچنان نبی بر عده پیام  
 انما انت رب العالمین **و علی کل قومه** ای وجود و جمع الادب  
 دست جود و منبع الطاف سرود لحنی آل قصه شک شیرین نف عبدینش  
 با وجود کمال لم عبید چون سیاحی بر سبکان کعبه عالمی با سحر حق



قبله عالمی آسمی به شرف  
 شاه مردان شیرین رزم  
 دست ثبت چهره در کمال  
 ذلت محبت چهره در کمال  
 دوی هر که با صفا در صفا  
 ای پسر نذر تو با دای  
**انما انت ذی العباد**  
**وعلی اکمل قوتها**  
 آب شیشه برق چرخ تو  
 لکب نغمه نام و جده بد  
 آنچه رسم برود مردی کرد  
 شمر از صاف خدای  
 شرف طهارم مطبق تو  
 شرح باروی تو در تو  
 جرم نظوی طلسم کلام  
 ابرو کوی سبزه تو  
 قدسی از می و مرقع تو  
 حق انداز با دایست تو  
**انما انت ذی العباد**  
**وعلی اکمل قوتها**  
 کوسین جرج زیران تو  
 ترک ای طهارم چارم  
 چون دل مصطفی مصطفی  
 دل پاک تو مصطفی  
 ذات پاک تو لازم الاکرام  
 ذلت محبت تو لکب در  
 لیکن طعام در حجت  
 در حق دست طهارم  
 دم دم بر خطبه تو سلام  
 دست خدای حکم خدا  
**انما انت ذی العباد**  
**وعلی اکمل قوتها**  
 وی ربانیده عشر  
 رایت مصطفی ترالین  
 هم تو صاحب انوار  
 هم تو صاحب انوار  
 فصل تو عارف دروغ و کفر  
 هم تو بایرول هم تو  
 نامش بلای ترا در دست  
 جاده لافش ترا در دست

علق نایح مصافی خور  
 از دایه ترا چنین ریت  
**انما انت ذی العباد**  
**وعلی اکمل قوتها**  
 کوه دریا معدن کو چرخ  
 ای رنگ و بوی عافیت  
 خط و خدای چنین  
 شتابت بجهل دور  
 شد صافی و طوطی  
 ای سبک کام کوشش تو  
 در طوالت در جلیت  
 قابل دین و قابل عشر  
 دست رفته کف داده  
 منج عقی سبیل  
 آیت نصرت و هدایت تو  
**انما انت ذی العباد**  
**وعلی اکمل قوتها**  
 که بر تو اقتداء دارم  
 کوی تو قبله و سجده کن  
 دست خورشید بر سر  
 چشم امید بر شما دارم  
 من همان بنوع هوادارم  
 آغباری مشعشع  
 روز خورشید از توام جدا  
 کر از از منی جدا دارم  
 بر زبان مدحت و شاد دارم  
 من سحر نفس این است  
**انما انت ذی العباد**  
**وعلی اکمل قوتها**  
 نیست من بدایین بهر  
 و خلاف کسی که دارد  
 سر کس خدای میدا  
 نیست هیچ خدای عالم  
 باطل و حق در زبان  
 زیر آفتابان  
 با صافی طبیعتش  
 با عبادات خصمها  
 بی ولای علی بن  
 خود پر بند هدایت ازلی  
**انما انت ذی العباد**  
**وعلی اکمل قوتها**  
 بعد از این روی با خاک ساز



بطلای تو دست کرده دراز با خیال تو راز با دارم ده و هم در دودل پرده راز  
 بجمال تو آرزو مندم نظری بر من فخر انداز باز خیم لطیف خاطر جو  
 بنوازم لطیف بنده نواز بخت بازین را امروز خوشترک زین کمال پروراز  
 کار دشوار راه پر خطرات رفته مرا برسم دراز مفسر از خان فاندان کیم  
 دست خالی چه گز کرد باز رشت هر قوم در دایه غنای ذاک فی الاعجاز  
**ایستاد مندا لعینا** **و علی کل قریب** آنچه این خاطر پریشان کشت  
 که بر منم دل و دل ازین خود چه گوید زبان این ستم بشکری سخن چون کشت  
 در پیش نبی و مدح علی است کی تو اندشای بشاکش طبع این بود جستن  
 حق تعالی بسع قرآن است شمر از شیم کذا ریت آنچه این لب خورش الحان  
 دل که در بحر نظم غواص است صف قطره ز عمان باد کوئی ز روی کس حسی  
 سخن مرید سلیمان کشت زولی را جدا کن هر خی که خدا در تالی بشاکش  
**ایستاد مندا لعینا** **و علی کل قریب** آنچه در تالی بشاکش  
 تا ترنی دست بچل این پاید قدر تو کرده بین تا نشوی خاک بر مصطفی  
 نه نه بدست سری خدایان بر کشتای حرم طاعت و چهره نمای چین باوین  
 تابش گرا که اید کس مرد و شجر روح الامین دعوت او کس رسالت  
 آب گل ادم خاک نمین که زمین برش در شین هر کس که سرع شین  
 خاتر خاتم او بسیار خادمه خادم او حور عین **مقصود مندا**  
**الحمد لله** و من سر ترقه خدایان لوی ملک در خیم کمان  
 این از لایع خورشید است لعل از ماه کربان است این بر شیل شمع جز  
 شمع شمع شمع است این کل بطریق لاجورد کیت و رقی در کشتان

باز در

پای ندرت به بقدر راه دست نصیحتی ایران است عقل کل از کتب و جزو خون  
 هر خرد طفل در سن او است بهشت زمین مرکز سیدان است بهشت ملک قریب ایران است  
**کوشید و کوشید افلاک** **و شمس و لیل** ای بفرستی طایر چه ضایع است  
 دولت عقیق عطا یار است بر بوی چین استقیم سرو قد تو دانا یار است  
 ادم خاکی ز شرف آبروی از نظر لطف شما یار است عیسی مریم که دم روح یار است  
 عقل که بر اند ده موی از شغفین و شفا یار است آبروی اگر کلف یوب یار است  
**ایستاد مندا لعینا** **و علی کل قریب** چشم جهان پر جهان در جهان مثل تو نادیده دانا یار است  
 پایداری بدست نبرد در چین بر سر کند از رخ بر شید ضایع یار است  
 ناکره زلف ترکشاید رایت باد صبا برده منغم بر شیر کیشاید  
 دست کرم تا بظواهر ابر پیش تو رسید است کاب خورش را بسخا یار است  
 دهر ادم و عصا شسته زهره شیطان عصا یار است محرم راه تو شد جبریل  
**کبک مندا لعینا** **و علی کل قریب** ای که نشد چه صلا یار است  
 سست تو پرده بر انداخت بر رخ هر پرده بر انداخت خضم پرده نهفت چشع  
 در قدم خویش سر انداخت طایر قدسی بود ارباب بال بکلف ده بر انداخت  
 ای شفا بخش طبع خود از رخ لب کل سنگ انداخت از انا الملح لب شین تو  
 شور با فاق در انداخت خطابا گوش تو پر کار دار دایره بر سر انداخت  
 چنگ زده زلف تو چوبه زده دامن شب بر سر انداخت **سری شینا تو چه بود انداخت**  
**و علی کل قریب** تاج رحمت اقیم لصلوة تاج ستانده آرد از کوه

باز در



ای که بنفش زبان برده عزت عزتی مقامات کلا در سرب نو پیا پیچ  
 شاه فلک پیش چشمش نشسته ایستاده حیوان روی خوشدست حیات از حیات  
 رسته بان از لب بر سر بر سر از چند نرود نبات چست که در شفاعت کنی  
 مغفرت از روی دست در تن جان بوفای شد جان بخت بخدای وقایع  
**این که در کمالی که تا** **و این که در کمالی که تا** ای نده بر زنده ایوان تا  
 قهر حرم گاه رسالت با که در دوزخ و سوخته تو بکشد از خیمه کردون طایب  
 دوزخ از کشتن تو آسمان روزه از روزن تو آفتاب روی تو شمعیت از عکس او  
 نور بر پرواز برده ماه تاب طره بر چرخ سپید بام شام مانع از رخ سوز لغت بتا  
 سوی تو در آب پریشان روی تو از خون کج روی تو لعل تو با سگت برابر کرد  
 بجز چه شد که سر تو بر کلا **و این که در کمالی که تا** **و این که در کمالی که تا**  
 امت عامی زنی مال و جان تو بران آمده اندخت ل زشت با آله میرونیان  
 بر خیزد باغ تو چندین سال کشته رخ آل تو چون کمر با چشم تو خون بر رخ تو  
 آل بریده آمده با دست برد جانش آل تو بخون کرده آل بوسه میان زاده هندو بر  
 کرده حسن با بطلان طلال غار جیان خون حرم حسین در خیزد عاک بود حلال  
 بی ادب از دست طلال زده **و این که در کمالی که تا** **و این که در کمالی که تا**  
**و این که در کمالی که تا** ای بنفشه بیسی احترام نام تو بر عرش رضا بهر نام  
 بی شرف شرف ایوان تو که عرش بر این مقام کرده شب قدر تو در رضا  
 نعلت است از تو که در کمال حسن کلام از لب جان به از نظر لطف تو این حرام  
 نیست عجب که از کیمیا عکس به نقره تمام از تمام در چنین شب تو افکنده ام

مجلس خلدی

بیل چون بیل شیرین کلام نهاده چه آری که در خور بود هم صلوات ز ما و اسلام  
**و این که در کمالی که تا** **و این که در کمالی که تا** ای سلطان سر بر آفتاب  
 مسجد کافاب در آ بر کاف این حجاب طلسم کوی اهرمن از او شکاف  
 قوت خاتم سلطانی ترک حرکت نشین بر دل آمد نگره ز بر سر بر سر سلطان  
 بر دوش از طرف مقبض کرد بر فرق او کل شمشیر بزم فغان بر او رنده  
 سرنگان سر بخوش حوا طایر شبانه جبروت با صدا و ندای روحانی  
 غفلت افکند در خطا قدس کای معیان عالم فای **و این که در کمالی که تا**  
**و این که در کمالی که تا** کلین باغ جان بیل قتل انبیا جزو او او هر کل  
 پادی مهدی و امام دام حضرت بهر دامن رسل عایمان را بر در ستا فیز  
 او شفاعت کننده بر سر لبت شمشیر چاک آبستر از رخ دوزخ کار نقش جیل  
 هر که کشت آن دیگرین از خطا و روی او بقیه و کل کشته لالای روی او لاله  
 بوده هندوی سوی او بیل دوش در باغ لغت او بودم می شودم ز نقش بیل  
**و این که در کمالی که تا** **و این که در کمالی که تا** عقل قاصد زنده آدرش  
 شک غیر تحفه خاکش سینه صفای صفی الله صد کج کو بر پاشش  
 سوا که نامش از آدا بنده سرفرد چالاکش از لغت کج چه خوب خاند  
 در عرق پای لولاش ضرر زهر محصیت کند با شقای لب چه زیبا کش  
 بال کشت در دوزخ آوار طایر مدهوش شش تراش بر زنت راسش ملکوت  
 می کشند بر خطای افکند **و این که در کمالی که تا** **و این که در کمالی که تا**  
 که از مولدش معطر شد شیر با بردهش معطر شد طمعش بچه آفتاب بافت  
 عالم از نور او منور شد غنچه لغت دیان او می لغت و پیش بر خور او در شد



عقل چپ در سر مویش مرید حاصلش در آن سر شد شب اسری بچ نفیش  
خوش افلاک پر ز گوشت باز فل بر اق و سمارش آسمان پر ز ماه و خورشید  
بان و بان کمر بان بر آید کین سخن در جهان بشنید **ایما المصطفی رسول الله**  
**دعوتش ز عظام هر کرا** وجهه فی ایشیه کالقمه خلقه کالسم فی البحر  
بر رخ او نم عرق کوفی ملت اور قطره لمطر مدحه فی الطایف کتب  
تقد فی الصالح المر و من التیل حقه فاه نعومه عقد الدار  
فمن الظالمین ظلمهم من یو العقل شق با کج لومر تم بر قدی و انما  
نایم فی التراب و المد ار عظام و امام بر سر ایها العاقلون عن نظر  
**ایما المصطفی رسول الله** **دعوتش ز عظام هر کرا** انبیاء شکرند او شاه  
دیگران اخترند او شاه با خدای جای را در کفش او خلوت خاص لی مع الله  
شهر را شکر او را خیمه بالای هفت خرگاه است سرود حبت سقا است  
کوچه دشت بلند کوته است سرو آرد و روی او خواستی بنده نکو خواه  
خاص او شود لا که رحمت عالم خانه خاصکان درگاه است مالک ابدی دیم و میگوئیم  
زان کو ای خدای اکابر **ایما المصطفی رسول الله** **دعوتش ز عظام هر کرا**  
واعی است در سراج منیر شمع جمع اتم بشیر و نذر صدر آفاق خواجگوشین  
صاحب نادر لوی سیر روی او بهتر از نسیم بهار خوی او خوشتر از نسیم غیر  
کو صغیر است که کبر است و در کلدون صغیر کبر ما بر عقد خواجه او کرم  
همه را در ستاد عقد پذیر ما سر از پای خود میداریم ای سرایای همه تقصیر  
دوش نامید در حقیقه ما می کشید این رسم بخانه تبر **ایما المصطفی رسول الله**

**دعوتش ز عظام هر کرا** اوست لعلین الرحمن سید العالمین و الکونین  
اوست فخر قریش و آل نقی اوست ایتران جدمین چمن آری لاله عصمت  
دست بند ریاض بچانین حرم او خدیجه الکبری نام زهر اوجده بسطین  
تاج داران ملک و متا دزه التاج و قره العینین خشان چون شازاد و طلبند  
فهرت فیم و من لثقتین ارشیدن کرانه معزولی کوشش کشا و بشو از فلقین  
**ایما المصطفی رسول الله** **دعوتش ز عظام هر کرا** حجله پر دار اسبیه الاسری  
منیر آری سجد فضیله ماه یثرب جیم و که حرم شاه مسند نشین تخت و نا  
و طفولیت در جوت محرم راز دار غاصخا رو با لای قبه افلاک  
از دنی تا یقرب او او طایر رسیده با هواداری تاکدشته رجبت المادی  
عزه ربه و سنده ثم او می الیه ما و می از طلائع همه فغان بر جا  
کای معینان در ده **ایما المصطفی رسول الله** **دعوتش ز عظام هر کرا**  
خامه آمد بوجیب و خواه تاکدمت بوس او ناکا بکه سودای این خیال بخت  
طمع خام و خامه کمره زین سحر گویا و سر در پیش مانع چون عاصیان شرم  
سینه شکافت جان زین سر کوشش فر باب سیم کرناش سبط قلم بخت  
بدش بدیده کرده شقه ماه است آن بلند زان بود که کند میل خامه کو تمام  
خامه دارد و بین راست ب که زان دشت پیکر و گاه **ایما المصطفی رسول الله**  
**دعوتش ز عظام هر کرا** از شکوه عمارت اش بر با تاج کوشش روان و شوق  
کو هر پاک از عالم عیب چون قدم در دره ظهور زلزله در روان کفر کشت  
کسر در طاق کسری فنا از جهان پیخصیت کند کرد جهان سرشت بی غیا  
مشک را لعل غم غمناک تا سر زلف او که کشاد عطر سبیل نسیم طراوه



میکش و یاد برسد باد یافتان نور عالم غیب و آدم این کز لطیف باد  
**اینا المصطفیٰ رسول** **دعوتش بر حق است** ای سزاوارست بر محبوب  
 سینه قوم قد و اصحاب هم بر کرده تو از همه راه هم کجاک در تو از همه با  
 مکشیل دیده اولوالبصا مفتخر دیده اولوالبصا ای کز سبب خوش خوانی  
 چشم باز را بر سر خوب از چشم سحر مانده کاران همه شکر اهل و انساب  
 بسته تا مگر برون آیم بدو کاری تو خور حلا چون کور از تو ام سوزنده  
 بندهم چنین کنند جواب **اینا المصطفیٰ رسول** **دعوتش بر حق است**  
 ای دانات شقایع مکران وی زیارت حرمه مقبره در جهان چون علی و داری سب  
 بر کب از این مغروران مکر و کشته ایم بان پیروز خود قصد سینه مقبره  
 آه اگر اهل معرفت کنند روی عرش بروی خود را چو عجب کر عطیه یاسه  
 سالکان از غنا شده اند شفاعت مکر و کشتن کردن بستان مغروران  
 شغل یافتن از آن میگویم نیتیم از قبول مقبره **اینا المصطفیٰ رسول**  
**دعوتش بر حق است** ای در آنک شریح خام تو عالم جان و جان عالم تو  
 ای سزای تو سر هر جان جان پاک شده جسم تو هم تو خرد غنی مریم  
 هم بر آدم شده مقدم تو غرض کاین جستی تو است سبب ذات پاک آنم تو  
 مایه درو از تو شاه سریدم ای تو هم در داد هم مریم اجل آن دم که دستا کرد  
 که بود دستگیر ما هم تو بشناس من با اعتقاد این دو کشته را هم عظم تو  
**اینا المصطفیٰ رسول** **دعوتش بر حق است** ای نسیم از دم تو غریب  
 بزرگ از تربت میرا برین سبب روی خاک کشته دیده ما و اشک طوفان خیز  
 بر جگر داغ و دود سینه کباب چشم بر لب دل بر آتش شرف سفسا نسیم نیت در

بر شایسته هم به تو

خورشای تو هیچ دست آید ای پادشاه کز نگاه همه جزا و ایم را کز  
 کارم از دست افتادم آقای دستگیر ما بر سینه کز ام پیش این و خواهم کشت  
 چوب کور و در سنا خیر **اینا المصطفیٰ رسول** **دعوتش بر حق است**  
 تا شب یک رنگ غایب فام کشته از غایت طره و غایبام چو زشتید ما برون آورد  
 سرچو روی تو از در کتب عالم آجان است برودان تو باد از جهان آفرین و سلام  
 صفت مصلیان ملک مایه مضیع تو تا بقیام برسان ای ملک اگر برسی  
 شکر نفس این جسم از بسا هزار کس به بر سر زینش برسان تمام  
 پس کجایش که سید بیکریه با هزاران شایسته و شام **اینا المصطفیٰ رسول**  
**دعوتش بر حق است** **دعوتش بر حق است** محمد خاتم النبیین و شمع خاور و میزنده  
 بر شرا اهل کشتن کرد و هر میزنده بر شرا بر دانه شمع بر اهل کشتن و میزنده  
 بر لبان شمشیر سکه میزنده عطشی زلف بر دپای خضر میزنده زنده داران خرد الله میزنده  
 باره بر شعل خورده منظره کشت تاب عالم تاب و در قمر نور کشت  
 شمع کافوری ز غریزه خورده بر تو از عکس او در سزا و غیر کشت خاک غریزان بختی پند کشت  
 سکندری و جود او کشت آفتاب این شمشیر از نور میفر کشت **دعوتش بر حق است**  
 شایسته نجات که او کجاست نایخ خرق خردی کردی ما را کجاست در بار شفاعت ای حاجت  
 شمع تابان به آتش خود کجاست در دج مع به سینه حواج کجاست کجاست خزان است ای شایسته  
 شمای سده آ آ یا شمع کجاست **اینا المصطفیٰ رسول** **دعوتش بر حق است** روضه استواری فضل او کجاست  
 باغبانی کرده از آدم عالی با کمال طاعت او صوفی بخت کجاست رهنی را بر این سرود او کجاست  
 شمع از خورده کجاست شمع از بام او این طاهر تر شمع نام او و نصیب او خورده کجاست  
**دعوتش بر حق است** کجاست کجاست در آن ملکون کجاست شمعش از ملکوت کجاست کجاست



مغنی تریش با جاسر کرفت  
مغنی تریش کرفت  
مغنی تریش کرفت  
مغنی تریش کرفت  
مغنی تریش کرفت  
مغنی تریش کرفت  
مغنی تریش کرفت  
مغنی تریش کرفت  
مغنی تریش کرفت  
مغنی تریش کرفت

هر چه بود افلاک و دایره ای که بر سر  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان

نابینا که در دایره ای که بر سر  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان  
در دوم خاندان پادشاهان







روششم اولدی خدیویم نام <sup>د</sup> برده و رتب بادل نشوند کام دل نشوند ایل لب خنده بزم  
 و جل اداب تر لر کند <sup>د</sup> حلق کینه کزتا بد بلیک <sup>د</sup> بخشی بیان باشنده یغوب  
 بذر هر جاب گفت <sup>د</sup> نشد بدم اولمادی کیش <sup>د</sup> نقد یونیا مشربی کند کرد  
 جلا خاسی سیه و رتب <sup>د</sup> پیره بر علاقه دیدم الدول <sup>د</sup> و عده خرمن دیدم ایار و لار  
 جله جاس خدیو رتب <sup>د</sup> بر خدیو آدینه و سنگ <sup>د</sup> نقد جنس اولدی برالجه کاغذ  
 شایم قلعه دی سن یازمان <sup>د</sup> دست خدیویم کچوب روز <sup>د</sup> فکر خیال ایدی بزی بی  
 الغراسر کوناش اولوب <sup>د</sup> و عده مچ و بیکتن باش اولوب <sup>د</sup> کدم و جاولدی دور  
 صوره لوب اوله کلوب محضر <sup>د</sup> کاغذ نقیضی یغوب در زمان <sup>د</sup> سنگ و زار و آوب اولدم و ا  
 عرض ایلدم باری ایسیار <sup>د</sup> جلا و رباب لبند بایر <sup>د</sup> شفت ابدون و جهم از کرم  
 او با اوله ایلدا و ایلدم <sup>د</sup> ویدی و جهمون بزم هر کرم <sup>د</sup> جان ویش و سیه ایلین شایر  
 بکلر نین اول حساب المیزان <sup>د</sup> عشق آکش خیال المیزان <sup>د</sup> چون ایشوب غارم دیوان اولوب  
 و اصل بکلم خان اولوب <sup>د</sup> کوردوم اودم اکشوب <sup>د</sup> لطف کا کورد و کوب از خواص ا  
 ال تو ربال اوشه ویردم <sup>د</sup> ایدار ایه سالر و رتب بر کلام <sup>د</sup> سولیدم ای کان سخا محترم  
 لطف ایشو انهری از کرم <sup>د</sup> باش کوردوب ویدی و جهم <sup>د</sup> ایدیم حله حق و حساب  
 او با او جور بقده او جور بون <sup>د</sup> بر جلیه نقره و جهمون <sup>د</sup> بر جلیون ایشم بر خیال  
 اوله لک با تانی یاریم رالی <sup>د</sup> تاثیر ایده و بقده کله قیصکا <sup>د</sup> سر سز اوله شیریم لک  
 بر جلیون او با حساب ایلیم <sup>د</sup> تینه منده جواب ایلیم <sup>د</sup> ظلم و ستم ایلدی و جهمون زیار

اول مردی بود

حکم الله داعی کریم <sup>د</sup> خدا و حضرت غیر که اولدم و ایل <sup>د</sup> کوردوم اکشوب اول و جهم  
 عرض ایلدم عجز ایلیم ای آقا <sup>د</sup> دو لنین اولون زیاده عمرین <sup>د</sup> ایلیم فنن بیل سن با ایلیم  
 رو ایل حسابی ازاد <sup>د</sup> ایلیم هر کورد کسکری سع ایلیم <sup>د</sup> باشکامین فکر خیال جمع ایلیم  
 بزم چوبه سولیدی ای ناظران <sup>د</sup> اولدی بوز بونیم بار کرم <sup>د</sup> سعی ایلیم بر حق حسابین کورد  
 بری بزم مانقا تو قلو ویرد <sup>د</sup> العوض هر نوع حسابیم کورد <sup>د</sup> بری بزم مانقا تو قلو ویرد  
 ایل ساندیم جیم ذکر او <sup>د</sup> لور <sup>د</sup> مسکله را جبار ایشی <sup>د</sup> هر کورد بزم چوبه کی اولدی بیدی  
 عرضی غیر که ایلدم حید <sup>د</sup> سولیدم ای عالم و الله <sup>د</sup> شفت ایلیم حیت و نصیب  
 سولیدی باشم قار شوق قدر قاله <sup>د</sup> ایکدن او جهمون سر ساندیم <sup>د</sup> خدمتکا سولیدم اقا قله  
 کرج اولور بولکده اولور <sup>د</sup> ویدی و جهمون بیلان <sup>د</sup> ویدی و جهمون بیلان <sup>د</sup> صبر ایلیم آبا و اوله پانک  
 مرت ایلدم بزمی بیکار الیام <sup>د</sup> صبر ایلیم بکنم پاکار الیام <sup>د</sup> چون بقده باشم ترک است  
 بول ویدی و جهمون بزمی <sup>د</sup> سر اوچر بول و جهمون <sup>د</sup> او با سولیدم اوله حق حساب  
 ویدی و جهمون بزمی <sup>د</sup> اوچر ایلیم ایلیم <sup>د</sup> حال پشیمان سولیدم و ایل  
 غلامی غلامی <sup>د</sup> مال آجی و جهمون کار ایلیم <sup>د</sup> عرضی غلامی <sup>د</sup> غلامی غلامی  
 سولیدم ایلیم بزمی <sup>د</sup> بکلر جوب <sup>د</sup> ایلیم بکلر جوب <sup>د</sup> ایلیم بکلر جوب  
 بزمی و جهمون <sup>د</sup> سابق از این و جهمون <sup>د</sup> سعی ایلیم قاده و جهمون <sup>د</sup> سعی ایلیم قاده  
 ایلیم بزمی <sup>د</sup> سالک بزمی <sup>د</sup> بار کلام <sup>د</sup> بار کلام <sup>د</sup> بار کلام  
 ایلیم و جهمون <sup>د</sup> ایلیم و جهمون <sup>د</sup> ایلیم و جهمون <sup>د</sup> ایلیم و جهمون  
 بزمی و جهمون <sup>د</sup> بزمی و جهمون <sup>د</sup> بزمی و جهمون <sup>د</sup> بزمی و جهمون



حق اولاد می ایستادند سر سران کرده که گویند اودی تاراج بکویت که چون مصلحتی است که اولاد  
چون بشود که نگذردم نظر اکمل و اولاد که خدا را بر سر مجلس حضور نمودم سلام  
سرید بر نام علی که سلام دارد بی بر سر دادم که سال عارف علامه ای بر خیال  
از دور روی آورده و شورش من بر پیش آید و نزد شما سولید اول فکر خیالین دور  
بوصار ایله بوجالین دور و بر پیش نزدی که سید من مردم کاخی اندر سس  
عرض ایدم مردم کاخ شاه کل عین نظر ده اولاد که سید به بر سر ششم ایلدی  
اور چو در حلقه سولیدی احقر او دور بر کشید اولاد هر شریک حق حسابین کرده  
چون آید و ب بر سر اولاد دیر اولاد چنین جان دیر جگه اساق بر کار بر دور  
دین محمد اولاد بر سر چون آید و ب بر سر اولاد خال بر سر مردم در جوال  
مصلحت اولاد که یکدم سر نکا اگر ای ششم بلکه منم دور کا بر اولاد با دل نا کام اید  
کنده بر مصلحت خام اید که دوم ایدم که اولاد بر غیر حکم خانه باقی دیر و بر  
جای بر سر ایلد سالم نظر حادثه دیش اولاد که دوم ایدم بر سر مردم  
مالی تخریدی که رنگ صف یک که کوزی کران است اسم شریف ایلد تخرید غانیدی  
کا میدی سر مردم ایدی ملک سولیدی قایت ای بی خبر سنگ کید رسکد بار  
سوی و تکرار کار سولیدم اولاد که کوزی واقع اولاد سولیدی ای قیاس که با خبر  
جبر اولاد اولاد بکون در بدیچه تقریر طرف شجر بر قدری در این داخی بخار  
بر یکدیگر می رسد کیدی دخی کیدان اید که بر قدری او بر کون رسد اولاد  
چند و در خواست کا با حب اید سیدی که کون تان شش زنده در جاید و آقا ر با شکا

چون که بیدری بر مضمون خبر اولدی برده و بخود که بر اولدی ایشان که عالم منم  
سر اولاد که آرا ده عالم منم کل جهان اسود اولاد که بر سید کینه تسلی و بر دوز اورد  
از چو در جانب دوازده من عرض ایدم عالم دور اکین لطف ایلد باشد چنه هریشی  
شوا سبانی اید که کشته چون که اولاد اهل صحرای کوردوم ایدم دبدبه عالم  
بچه لودن خان چکوب حاجی بچه بچه بخیدی کسری کسری با انور او کچیر برون شاعر  
کوردوم او مضمون که کوزی که کوزی هر چه بخت ایلد کار ساز حیف اولاد که در بی مجاز  
اولاد قون عرض ایدم انیم حاشا بچه بخت مستحق آید با کشته چون که بزی کوردی حضور نظر  
خوش شش ایدم سولیدی حاجی عرض ایدم بختی بختی خدتر سر کار قبول عرض اولاد  
امرایدی کلید که عجب سنگ بود که کوزی بی عرض ایدم که مشکا من جواب  
لطف ایدم سیر بختی که حساب سولیدی که حق حسابین دور بزرگ منم بر سر زنده  
در آیدم حبیب ایدم در عالم عالی ایدم خدتره باز بان بدی توان حبیب بر اولاد قورده  
سبکی کرد و اولاد چو در چون آید و ب بر سر سولیدی دو غریه و غریه باقی شوم اید  
کوزی خبرین اول با خبر راز اولاد شرح ایلد که کوزی رعتیر  
خوف کوزی و ب نامی اولاد در صفی حاجی اولاد که ساغلا باقی دانی شکا کلدن  
خواه کلاه خواه رباب ایدم ترسیکامند جواب ایدم دیر سر خدا صفت ایلدن که  
بیش فکر بنای دیکر راز اولاد ایلد که کوزی کوزی فصل سار  
ال سالوم عیت اصل شد محبت ایدم ایلد منم بولدونه با می ایدم  
اولاد که در اولاد که کوزی ایلد بزم آقاز دوزن آقنی تینون چیر ایدم چر منی  
چند که بر سر سران اولاد سککات کا خلع و آقا کوزی سران اولاد ایلد







مردم کا ایک برصابت سراج لفظ عبارت ابرح اصاب و اصل اولوب جانہ جوج فکر خام  
روی تلقی اید ویردم سیم خوشتر اید چونکہ می کردار عالمی کفایتی سرور  
برقعه ظاهر ایدوب حالش لطف اید ویرفت متفانی ویردی برضون مکتالہ دم  
اوز کرایه سن ایدوب حسبت فکر ایدوم کم بونجہ حال اولد اولیہ بوشخص جبرمال اولد  
برفوقہ اخرویدوم ای غنی شفق اید ویرفت بر ایشی ویردی جواب شتری صبر یکم  
اوز کرایه لری کورج اوزو نکیس ووشدی خیالیم بوشی یکم اولد فکر ایدوم یکم شریکیم اولد  
برفوقہ دخی ایدوم کی فکرت لطف اید ویرفت مثال کتان ویدی عالین نہ عریض عجب  
اوز کرایه کورازل یست طلب برفوقہ نایز قیلوم کدر لطف اید ویرفت مثال کمر  
سولدی من بر نظره ناظم اوز کرایه ال ال من خرم العرض هر یکم اوز کرایه دوم  
اوز کرایه کورسن ایدوب جرب عاقبت از حادث روزگار برفوقہ نایز قیلوم کدر  
سولدی ای نامر مستبر شفق اید ویرفت مثال کمر سولدی اوز کرایه کولم بااضول  
اوز کرایه دیرین ایدوم من قبول اوز کرایه دوم یکم پول ویردی برصوب حق حسابین کور  
سولدی که سامنه منرا اوز کرایه سن اولد کرایه سن اوز کرایه او دینه بتدوم اغیار ایدوب  
من دینه اولد حقی انکار ایدوب العرض از هر طرف قضیل شایع اولوب محسوسه قال وقل  
اوج اولوب زمره ما جرا اولدی بلند قصه چون چرا مستطیر اصل اولوب حاله  
عزیز برب حقی اولد ویرا من عالم عادل ویرفت کدر قیوم چمنه هم پیش  
قطره ایدوب هر طرف ویرکان ارضی و قدر لوه هم سبیل بروشین عرض عالم خاکی  
راه دیرین ویر سبانی برزد کمر راه چکان کورتل وای جای هم ماچیان  
قله کشید ایدوب کن کدر ازمینه سعی ایدوب برتری اوز کرایه کوروب بر فرد  
کرت جمیع اولوب سیمار برمنی بروق لطف کدر کرب ویر یا شکر اولوب یکم

سید

امروز شفا اولوب کشان پیل بود که مجلسی کج کرد ملک ظاهر اولوب ویدیه نادری  
تازه اولوب طعنه صادر بوزاید بعضی حصوع و شوع و کمره بعضی کورج و سجد  
طرفه ناشای عجاب اساس ایدوم اونی نادری قیاس فکر ایدوم جاد ویر کرایه  
مختص ایدوب ویرار اوز یاکر سن صاحب کدر کرب عالمه برار ویر سیم کرب  
یا که مکر و کسوات قیل کور کدن اولوب ویرده نخواست قیل مدیر سولدی همی خاص یکم  
برله بر قاطع بر بان اولد اوز کرایه نا اوز کرایه عرض ایدوم جانہ کسکی فرض ایدوب  
راضی اولوب از طریقین ایدوم محک ایدوب سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم  
باخندوم کور هم دظن ایدوم مدیر سولدی هم یکم بس دکل باج سوز کور کدر کس کس  
سولدی معلوم کور ایدوب کذب ایدوب سن پوختا سن کیز باخوب حمت ایدوب  
جاد حیرت ایدوب اقل سن سولدی کور حذر پشان اولد اوز ویر جاد حیران اولد  
کینه کید ایدوب ویر عین غلق هرزه سوز قیل برستماذ باخون اولوب چون کور سوز  
کله کینه رنگ کدائی کوز کور ویر سولدی هم یکم حقی بر کج خاندور منی ابتدی منی  
مدیر سولدی هم اینجا حقیقت قیل ویرت مکار سوز ایت بالله اگر اولیہ بو ایدوب  
ایدی غلظن پرده غلظن ایدوب سولدی اوجا و حلاوت ایدوب باعث این نوکت ویرفت  
کینه منی فکر سولوب ویر اولدی بود ویر حلاوت ایدوب باخارام شوکت ایدوب  
کج ایدوب شانه تر نایز کج باخارام شوکت تر کج کج باخارام یارود بر کج  
کج باخارام نادری غلظن کج باخارام کوز غلظن کج کج کج کج کج کج کج کج کج  
کج  
کج  
کج کج











[illegible][illegible]







یہ

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and includes several lines of prose. There are some red ink markings or corrections interspersed within the text.















[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

چشمه برونه بر خستند  
لوان حضرتان آید  
شاه شمس بن شاه شمس  
اولاد علی بن علی  
پسران پسران احمد خان  
حصار ایلی اولاد او مغیره  
قلاع بود در این ملکین  
ایرانی و لرستان یک فصل  
امارت میرزا حسن  
فرع وزیران مشهور  
بهم که کشیده شد  
برادر حج احمد بن  
محمود امانت امر  
ابتدا دولتین ملکین  
آفتاب که تیرگی ملکین  
به دولتین جوییم آنرا  
بطاعت و وفایت رسانید و گمان  
اینکه از راه رسد اندک  
نیز در امور گوشت را

محمد اکبر بن محمد  
برادر افشاره کورده  
جرج طغیانی بن برادر  
اشرف بن خوشتر چهار  
کنگ نجیب نامان و در  
و جرج عجب لربانان برادر  
کورده طریقی و کنگنه وار  
رحمت بن حبیب اصل  
عدال معلول ناریان زاده  
حسن بن سید غیره زاده  
امیر محمد قنوجی زاده  
نصرت آبادی کلان نیک  
اکبر که امیر جنگران و در  
نخاسته باغچه هر یک  
و مورد خلعت بستند و در  
معتمد به امام محمود انوار  
برکتین برادر یاران و در  
استاد حاکمان و در اندک  
بود و نیز بر سر حکومت







[illegible]

در این باب از کتب معتبره  
 نقل شده است که در این  
 کتاب مذکور است که در این  
 کتاب مذکور است که در این  
 کتاب مذکور است که در این















































جویا یاد آید که یک  
 باز از آن جویا یاد آید که  
 چو کمال خود را در کتب  
 در این عالم و دین  
 کمال خود را در کتب  
 در جهان و دین  
 چشم بدید آن عالم  
 مفاخر آن عالم  
 نزد او شد که هر چه  
 در این عالم و دین  
 نزد او شد که هر چه  
 در این عالم و دین  
 کفر بر خود آید که  
 در این عالم و دین  
 آن عالم و دین

و بهر

سوره مولی

ای سید عالم که در این  
 کمال خود را در کتب  
 در این عالم و دین  
 کمال خود را در کتب  
 در جهان و دین  
 چشم بدید آن عالم  
 مفاخر آن عالم  
 نزد او شد که هر چه  
 در این عالم و دین  
 نزد او شد که هر چه  
 در این عالم و دین  
 کفر بر خود آید که  
 در این عالم و دین  
 آن عالم و دین











































وفا در است خیرا نماید باده که ضعف نشد نه اینکه در عاقبت ضعف نبرد  
شد و از دایره بدن روح در کمال عظمت و بر عالم رسید که  
او بر هر دو عالم که جسم او بر هر دو عالم تمام خشنود و خودی و  
جسم او در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
شماره و از هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
اولی و هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
بکمال که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
خبر از هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
مجتب و هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
زیر عقل از هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
و بعد از هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
فرع از هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
پسند از هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
روح رسیده روح را لطافت حسن که از هر دو عالم که در هر دو عالم که

و در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که

و باز در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
بعضی است که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
روانی و در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
و هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
چون که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
بلا در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
و بعضی است که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
چشم و در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
خلاف و در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
عقل و در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
روح باطنی از هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
و از هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
عقل و در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
مستحق روح و در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که  
و در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که در هر دو عالم که



عشق بر لبه افکار و محبت بر لبه افکار از او سوال کرد که ای سرسبز چه گوئی  
 می شود در کتب نامی که فارسی باشد و می شود در کتب فارسی که نامی که فارسی باشد  
 حکایتی کن و معروف از مراد باقی کن عشق و محبت که در کتب فارسی  
 کتب و اسفار در او سرچشمه است و سبب طاعت او از خود میرسد  
 روح پاک یعنی سبب که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 اگر در کتب فارسی معنی این مراد باقی کن عشق و محبت که در کتب فارسی  
 و شمع این روایت بیرون عشق که از او نموده دارم اگر خدای نظر  
 آرام عشرت چون شوق غایت حقیقت بر صورت را طالع و میوه  
 کشف و بهجت از نموده کمال عشق است بهجت بهجت که این لوح  
 باید که در کتب فارسی از خود فرستد و عشق را غیر خود نیست بیکر بعد از  
 و از هیچ معیار حسن از خود فرستد و عشق را که در کتب فارسی  
 روح در میان برود و حیرت در آبرو برسد که عشق را  
 در کتب فارسی و سبب که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 از صورت با وجود عشق و محبت عشق را که در کتب فارسی  
 بنیاد عشق بر صورت و سبب که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 که در کتب فارسی و سبب که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است

این صورت

این صورت را بسازد و شکسته طرح شکسته طرح و این صورت را بسازد و شکسته طرح  
 هر لایق که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 عشق را که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 از خود فرستد و عشق را که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 بنیاد عشق بر صورت و سبب که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 که در کتب فارسی و سبب که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 عشق را که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 شوق دارم چاره کن که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 روح را که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 را طبعی سازد و کتب فارسی از خود فرستد و عشق را که در کتب فارسی  
 بر عجب و کتب فارسی از خود فرستد و عشق را که در کتب فارسی  
 از دستان چون عاشقان در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 کتب فارسی از خود فرستد و عشق را که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 سبب که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 تمام کتب فارسی از خود فرستد و عشق را که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است  
 که در کتب فارسی و سبب که در کتب فارسی است و در کتب فارسی است



1700

این کتاب در سال ۱۲۸۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۰  
 در ماه ۱۰  
 در سال ۱۲۸۰

[illegible]

محمّد بن عبد الله بن محمد بن علي  
ابن الحسين بن علي بن ابي طالب  
عليه السلام

جمع في سنة الف و ثمان مائة  
شعبان الحادي عشر من شهر ربيع الثاني

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً  
و الحكمة هدىً و الشريعة سبيلاً  
و الدنيا دار فناءً و الآخرة دار بقا

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً  
و الحكمة هدىً و الشريعة سبيلاً  
و الدنيا دار فناءً و الآخرة دار بقا



















114

[illegible]



































بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد بلغنا من فضل الله  
والعظمة ما لا يحصى  
فما كنا ندر ما في هذا  
الكتاب من العجائب والبركات  
والله اعلم بالصواب  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد بلغنا من فضل الله  
والعظمة ما لا يحصى  
فما كنا ندر ما في هذا  
الكتاب من العجائب والبركات  
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد بلغنا من فضل الله  
والعظمة ما لا يحصى  
فما كنا ندر ما في هذا  
الكتاب من العجائب والبركات  
والله اعلم بالصواب  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد بلغنا من فضل الله  
والعظمة ما لا يحصى  
فما كنا ندر ما في هذا  
الكتاب من العجائب والبركات  
والله اعلم بالصواب















































































[illegible]

جانم بخت

[illegible]



خان کوه شریف است اندام برافروخته باید بیا که شریف میباشند و محبت این  
وست بازگذاشته اند از آن وقت بریدن آن بجز جویسم این تر و ام بخار جبین میباشند  
فیهما عذرت مغموم در باغ غنای غریبه نظر داشته بودید آن طفل را بیک  
نادر و جنت است بار کفهم سر دارند نایه و بلفارم و ام کرم مظهر  
پرسه زالی پس در پیشگاه و در ام و در اصل بر ایا نشویش آگاه و ما هر یک از  
بخش خوش میباید در زمان زمان نمودن شکر از این بیدار ندایه و بیا شایع  
گرفته ام پیش پیش و پس تمام **تشریح** جان غرامی تقسیم است  
پس در حجاز و طبرستان در امتداد اوج او و در عاید فوار محبت و در  
مدرج و در امتداد صادق از خداوند کاف و تقسیم و بماند فرشته  
که در دار الشماره و در قمره تعلیم این جان نیز از صحت کلام و در  
حالت نماید و کجاست سبک در جیب که فوار جعفر و صبر که هیچ اندام  
**تشریح** جان جان و حسب اعتقاد و جان درین سفر گذر بآن درگاه  
و شاد و خدای نام و خواهد جامه بر این کس نام و در شاد و خدای نام  
حکایت و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
کسی که در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
چون در حال و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
کین فرشته و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام

کرندیدیم

کرندیدیم ترا و کرندیدیم ترا و کرندیدیم ترا و کرندیدیم ترا و کرندیدیم ترا  
صدقم را و کرندیدیم ترا و کرندیدیم ترا و کرندیدیم ترا و کرندیدیم ترا  
چون که در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
حکایت و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
کسی که در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
چون در حال و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام  
کین فرشته و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام و در شاد و خدای نام

کرندیدیم



























۱۰۰

[illegible]































تبرکات

[illegible]































































کتابخانه خاندان خاندان خاندان

[illegible]

نئے نئے

[illegible]

10



از ده طوطی که در این کتاب است  
در هر یک از این طوطی ها

پہلے درجہ

166







کشم بکرم دردم را تو بده  
کاش چه برسد دل چشمن کجا کردی

امروز پنجشنبه ۱۲ مرداد

امروز بیایم نبود لایق

[illegible]















































قرالیه و قد توفی بک و ما یم اول سیدین کم  
 شتم غشا که او را و در بدو برق بخوان  
 ایشید و یک سیدین بره او را و در آن اول  
 که با شمدن کبود بدو بر سر و خولای شمدن  
 فقه لیس اغدن لدر بارش عشق  
 بچون نرسن کاف لیس اول سمان  
**وله** لیس اول سمان  
 بشتان یک اول لیس اول سمان  
 که لیس اول سمان لیس اول سمان  
 تو که لیس اول سمان لیس اول سمان  
 ایچدی که شتم با غرقان پندیر  
 بر سر و درین کفر و بدو سمان  
 از سر و درین کفر و بدو سمان  
 همه را با سر و درین کفر و بدو سمان  
 بیجا و آن که سر و درین کفر و بدو سمان

بگویند که این غرض از این است  
 آنرا در این کفر و بدو سمان  
 فقه لیس اغدن لدر بارش عشق  
 بچون نرسن کاف لیس اول سمان  
**وله** لیس اول سمان  
 بشتان یک اول لیس اول سمان  
 که لیس اول سمان لیس اول سمان  
 تو که لیس اول سمان لیس اول سمان  
 ایچدی که شتم با غرقان پندیر  
 بر سر و درین کفر و بدو سمان  
 از سر و درین کفر و بدو سمان  
 همه را با سر و درین کفر و بدو سمان  
 بیجا و آن که سر و درین کفر و بدو سمان

عجم و کرم

ساج و در این کفر و بدو سمان  
 ساج و در این کفر و بدو سمان  
**وله** لیس اول سمان  
 بشتان یک اول لیس اول سمان  
 که لیس اول سمان لیس اول سمان  
 تو که لیس اول سمان لیس اول سمان  
 ایچدی که شتم با غرقان پندیر  
 بر سر و درین کفر و بدو سمان  
 از سر و درین کفر و بدو سمان  
 همه را با سر و درین کفر و بدو سمان  
 بیجا و آن که سر و درین کفر و بدو سمان

از کفر و بدو سمان

از کفر و بدو سمان

**وله** لیس اول سمان

بشتان یک اول لیس اول سمان







Handwritten manuscript page from the "Majma' al-Bihar". The page contains dense Persian script arranged in approximately 18 horizontal lines. A prominent red ink heading or initial is visible near the top center. The handwriting is cursive and typical of early modern Persian manuscripts.

کتاب مہتمل و بیری و قاضی

آفتاب و اویان اخبار و ماقده انوار و طریق انوار شکر شکرین گفتار چنین است  
 کرده اند که در زمان عمارت آن ارشد در شهر بعد از مردی بود بسیار مؤمن و پیر و نام او  
 شریف لقب شد باو دو دختر بغداد امر فسادت نمودن بود حکم فشار ایدنی در سخن  
 جاری کردی و شبها بعبادت زدن پاک بسر بردی و همه روز در روز و در مردم بغداد  
 باو عفت و عبادت شده و ایضا چنان خود را بزد و لغو کرده بود که بارها با خود  
 خیال میکرد که احد در سخن است و ایضا گفت ابدان این بخوابد و در خواب  
 الهی نشی در طوخانه خود نشسته و روشن کرده و در پیش روی خود که نشسته و عبادت  
 هر روز در اصطلاح میزد و تا بدین حدت رسید که حضرت شیخ فرمود علی و آل و عده که  
حُبُّ الصَّلَاةِ فِي الْخَنَاءِ وَالْبَاطِلِينَ یعنی دوست میدارم نماز  
 در باغ و درستانه که از آن قاضی را از این خبر حضرت شیخ گفت من نیز خود را  
 باین حدیث عمل کنم و بعد از این اکثر اوقات نماز را در باغ گذارم و عزم خواب است  
 و در وقت دیگر کتاب نگاه کرد و دید نوشته بود النَّوْمُ اخِ الْمَوْتِ یعنی خواب  
 برادر مرگ قاضی چون این حدیث را اصطلاح فرمود خواب از چشمش بدر رفت تا خود  
 گفت چیزی بر او می باشد که بامر که کند باید از وی دوری کرد تا باز نمط او کتاب مشغول بود  
 و در آن قاضی باغی ساخت و چون بهشت برین تمام زمین آن باغ را انوار و طریق

سید الشیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب  
سید الشیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب



و بنف است بر او اشجار میرد دارد و مسو و بنو چو ز سیر بهشت ن خلک کشیده طره  
سند و سست و سست و انواع ریاضین در اطراف آن باغ بسته و در چهار جانب چنان  
جوبهای آب مجرای کوفته در آب مسموم با در نهایت لطافت و انواع گلها در کمال  
نراکت که تنها در وصف آن باغ گفته شد نیست آن پر از لاله های رنگارنگ و گلی  
از بزمهای کوناگون با درسیه درختانش که ستر این چنین خوش بر عین و آن  
باغ در برون بیخ شمر بعد از آن بود تا منزه که در آن درختان صحنی غم غم باغ و ماری  
در باغ گذارم هم تاشای باغ را که به ششم و هم قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که  
باشم الفصحة فی غلده و شربت که او را بخت نام بود غلدم را آورد و در آن ای نمیدارید  
چون صانع صادق و از خواب بر خیزی و در آن گوش مصر بر آید کنی و بدو سر آوردی که به ششم  
ما صبح چشم را از خواب و باغ گذارم غلدم در جواب گفت که یا لایس و لعین  
یعنی لیس و این سخن مست دارم بعد از صفات بسیار تعلیم از پا خدمت رفت و با  
هم در خانه خود خواب نایب و سحر مستغول نه گشت از انخاب که غلدم سفارش مولای خود  
شنید و شترسان و از آن بود که مباد او را از خواب بیدار شود و شربت را از سرش ببرد  
چون پاسی از شب گذشته و غلدم بر خیزد و چشمتا شب را نگردد که به وقت شربت  
و چه قدر لذت بخش گذشته است و در آن گوش مصر بر آید کنی و بدو سر آوردی که به ششم

کرد

کرد که آنقا بر خیزد و در آن گوش را زین کرده بدو سر آورد و غلدم قاضی چون آواز غلدم را  
شنید از خواب بر خیزد و چشمتا نگردد که به قدر از شب گذشته است  
اما چون شربت بیدار شود قاضی بخواه بجانب آسمان کرده هموار از اثر مهتاب روشن  
دید و با طرش رسید که طلع صبح در آید در پیشد و غلدم شربت را از سرش ببرد  
و سرزه در پا کرده و در آن گوش انداخته بر اللع بر آید که بجانب باغ رود که شربت از  
شربت بیدار برون کند و راه باغ در شربت در سر راه باغ که در شربت که به شربت بیدار  
از شربت دوری در آن که در شربت که به شربت بیدار برون کند و راه باغ در شربت در سر راه باغ که در شربت که به شربت بیدار  
گشته و بر سر راه فرو میشته شربت که بایان و در آن خوانان از سر فرست می آید  
بیار و در آن کین با شربت کشیده سر راه قاضی را که فرست بیدار که ایها القاضی  
فف بکناک یعنی القاضی قرار گیر بجای خود و شربت در آن باغ بر بید  
بیدار بر خیزد و شربت بیدار برون کند و راه باغ در شربت در سر راه باغ که در شربت که به شربت بیدار  
من در دم قاضی که امیر از خدا میسر می که در دی میگیرد القاضی اگر از خدا میسر  
چنانکه بایک بر تو در شربت بر کرد شربت میزدیم اکنون القاضی باید بدون حاشی  
والله و شربت بیدار برون کند و راه باغ در شربت در سر راه باغ که در شربت که به شربت بیدار

قاضی



کتب ای چنانچه استیجی بنی دانا قاضی استیجی ششم نداری که چنین حرف  
 بر روی من بگوئی که من قاضی سلمانم در دوش ششم بی که شمعان پنهانیده  
 مگوئی که من نیز در سلمانم و دیگر است که طلب چنین مسیدی بگوئی که حق تعالی بخت  
 بر بنده کرد و من چون شمعان را با جمل و خوت و در دوش ششم بی که شمعان پنهان  
 از الاغ نیز آمده بر سر نهاده بود و نداری که از آن سخن قاضی گفت استغفر الله ربی  
 و از آن ای و سر بوی آسمان کرده گفت خدا یا تو را غایب بر حال بنده کان چه کن کرده ام  
 بدست چنین دردی گرفتم که نداری در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 خلاص کن گفت قاضی گفت من تا بر حرفی گویم در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 بگوئی که من سخن غوی گفت و در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 گفت ای از آن که در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 که سخن شمعان پنهان و معیت تمام یعنی هر بنده را از کار و پیشه دور  
 قسم کردیم قسم من این است که ترا از الاغ فرود آورم و در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 و به سلامت به پا کار خود بروم قاضی گفت ای زرد بگرد مرا تا مرا از خود بروم و خدا را  
 بنده که کنم و عبادت مشغول شوم در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 که

قاضی

کنم و از قسم خود بگذرم قاضی گفت خلاف که با من بگرد و نداری که در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 از بنده کان خدا حکم خلاف کرده و پیر و بی سر و دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 ای در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 نیست ایان نیست در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 بنده از دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 انما بعد تا گفت ای که هر دو حضرت کرد و تعالی میفرماید السارِفُ وَالسَّارِفَةُ  
 فاقطعوا ایدکم یعنی هر که دزدی را بگیرد و دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 شمعان از دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 مردار که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 کسی و شمعان از خانه بیرون نیاید از آن زن مال نوزاد من قاضی گفت ای از آن مرد و شمعان را غلط کردم  
 و بیکاه از خانه بیرون آمده ام خیال که هیچ نزدیک است و حال بیکاه شمعان است در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 که از علم حکم خبر و در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 و تمام ستارگان را منی شمعان که بوقت از خانه بیرون آمده و با من شمعان در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور  
 ای که هر دو حضرت میفرماید من آمن بالتجوز فقلت کفر یعنی هر که ای  
 آورد و ستارگان بدست بیکاه که فرود در دوش ششم بی که شمعان پنهان کرده که مرا و خود را از دور







یعنی تیرت این را بخونش و کشتن آن را از او چون باز نمودم این حدیث  
 بنظر رسید که حضرت رسول فرمود که ثَارِقُونَ ثَغَامُونَ انکار کننده  
 و بر کشتنم در سخت مرا سر کردن بیک اند و به تقویم نگاه کردم سرخ و چهارم بوده  
 و بیشتر از نازل و قمر در غریب بود و در وی یکبارگی مشکل و سحر کردیدم و لعنم دزد  
 پیون آمد و حال باقیم فرسخ راه آمده ام و باز پانزده فرسخ بیایم و شش با کاه رسیم چون  
 باید که خدا بفرستد ما چارها مساوی و با پست و بالا و لاغ و تراش و کثافت و دزد و زور و کشتن  
 خرد و ای و جاها را پیون کن من پس پاره بسلامت برو و سخن را صد کشت و ششم زخمی  
 که شیخ بران بنویسد بر سر نه و شش قول وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَظِيمِ مکرر و بوی  
 که مرا اینقدر زخمی کنی و بخت و امیداری دزد و کرم و دیوم و کافری بدست که الله تعالی  
 در کلام مجید میفرماید إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّاهِدِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ بجه  
 فرستادیم و یواز بر کافران بفرستیم شهادت میفرستیم خوانده ام که درین مورد از سر بیارید که  
 به نیاز این شکایت نموده ای و در کار خدا این چه تلخی و ذریت که در نهادم نهاده و این چه  
 کرده عبادت که بر روی من نهاده هیچ آورده بر من نوبت بخیر و هیچ کلاه از من نرفته  
 در ساعت طلب رب العزیز در رسیدن گوی این چه شکایت است که میکنی بر روی  
 و این که ترا یعنی نیاز داریم سخن ما را که علم خداوند کند و تو از تو مرستی

فصل فاضلی

بعثت و عذاب در دنیا چنانکه این عالم سمع و بین است و در دنیا در کعبه کعبه و در  
 و فرستادم بشت از آن ایضا احوال و همین که کشتن شدی و تو را بپوش  
 مید بخیر الکلام مسل و دل یعنی بهتر کلام کم گفتن است چنانچه و باش که سخن از حد  
 و نهایت در کشت بپشت تا نباشد تا فرستاد اندر مردم همه آمده بغیر از  
 رو و باش که نزدیک رسید به هر کس که از هر جهت و عزم و عزم و عزم و عزم  
 عدل که در حضرت رسول از همه الْعُلَمَاءِ وَرَفِئَةُ الْأَنْبِيَاءِ یعنی  
 عالمان و اشرافان منبر اند و در کشت و فتنه را علم علما باشد چنانکه بدانند که  
 و بپشت قتیب که این زبان کشد همه حیران بر دور کشد بر سر مرده اگر اند  
 از آن کفن بر او خنجره لغایقی بر فرض که فیر است خود میفرستد من خاصه و تمام بدیل  
 آنچه که میفرستد که ابله ابله ابله و حواصی قرآن و من خاصه و تمام بدیل  
 قرأت فراز آباد دارم و پوست منم که آن معصوم که است و در کشت  
 اول قرأت نافع و هم قرأت این کبر سیم قرأت این حجر چهارم قرأت این علم پنجم  
 قرأت هفتم قرأت قرآن و هم قرأت که تا فانی این قرآن بشنید و بعد کرد  
 بخیر که در دنیا که آید اما بهر علم و حجت و کلام است که تا فانی این قرآن بشنید و بعد کرد







که در هیچ مصلحتی مغفول بر نرسد مستحق و مستوجب **که** مکره شود  
باصح حکایات **که** این است از این روایت **که** هر چه در این چهار  
به آیات و روایات **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
پس از **که** انقوا دعوه المظلومین الله مغفون بلا جبار  
و ان كان كافرا یعنی برتر از عالم بدسترس است رسیدن **که** هر چه از این  
باجابت **که** اگر کافر باشد **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
ایمانی **که** خبر کرده **که** دعای چهار کس در حق چهار کس **که** هر چه از این روایت  
رعیت در حق پادشاه **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
دعای پدران **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
بخود مستجاب **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
و چه ظلم کرده **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
خود و آید و بر نرسد **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
این کار **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
بایدی **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
و ان سبحان **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت

ترتیب

ترتیب **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
جامع بر اندازد **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
از این **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
**بشأ و ثبت و عنده ام الكتاب** یعنی خدای تعالی را این  
قدرت **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
حسرت **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
درشته شده **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
بدست **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
کشت **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
که با صرف **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
کشت **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
دارم **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
بدون **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
و با خود **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت  
یا از دست **که** هر چه از این روایت **که** هر چه از این روایت

ضمیمه  
فی



و هرگز باز نیامد و این کار را که در حضرت پیغمبر فرموده آمد که امن و عا  
سوء الظن یعنی امن در هر یک از این حال زد و پیش که از تو کار برم تا  
 حق را بگویم و تو عهد میکنی که حق را بگویم و هیچ کس را خبر ندهی و الله را بر تو قسم  
 در حق ایضا خدای تعالی در کلام خود میفرماید که و لا تعلقوا بالیوم  
 یعنی بدست خود را به روزی که میگذرد نچسبانید و بدانید که هر روز  
 باشد پندار روز دیگر را به جا نیاورید و در از آنش بود و هر روز است و دیگر نمی  
 دزد و در جواب خیر این پند بخواند که و لا تعلقوا بالیوم و در حق خدای تعالی  
 مسکنان ای خدای من سخن دروغ تو نخواهم آید که مرا با اتفاق باغبانها گرفته و در میان  
 در صلحتم بنده و در شهر بغدادم بگویند و در روزی مرعیه کردند و بزدان سلطانم  
 گرفتار کشید ایضا خدای تعالی این سخن بخواند که و لا تعلقوا بالیوم و در حق خدای تعالی  
 مبارک که خود بیرون کرده و در هر یک از این کلمات و محاسن را از دزد کشید و کار  
 خود را فرمود و مانند نوازت شیوه جواب در و بگوید و حقیر مانده سر دیش انداخته و بفرمود  
 در دزدان حال را بدید و بگوید که او را از دزدان گوش پر آرد و دزدان را از سرش  
 برداشت و گفت ایضا خدای تعالی و با شوق جاها را بیرون کن و بمن ده قاضی حکام و نا کام  
 جاها را بیرون کرده بزدان و دزدان را خوار کن و هر یک را بپای تو بر جانم بگذرد و در حق

روایت کرده است

روایت کرده است این عباس از رسول خدا که آن حضرت فرمود صاحب  
الغنیص لبس الحلاق یعنی صاحب دو پیرهن را  
 عادت و ایمان نباشد و حال اینکه ترا در خانه چند دست لباس دیگر است و در پیش  
 و این عادت را بدین و بمن بگو که مرا ضرورتی نیست از این لباسها بر تن نگذاشتن و نماز  
 هر سه گذاردن در دهک که حضرت خضر بن رسول خدا فرمود و لا تعلقوا بالیوم  
 الصلوات و همان جایز یعنی ناپرسیدن کردن عادت است که تو مثل شنیده که عیبی را بخواهی  
 که او دشمن در در خانه تو بوده است چنانکه این آن در دزدان باشد با حکم گفت که  
 موجب که خدا می چسبید که اگر خدا بود باشد با چارها که در خانه است او را در کار خود  
 او را نماند عرض کردم که خدا پیشم از حق و ظاهر امر نیست و خبری نیست از آنم بگو که در دزد  
 داد و بیدارم در دزد و بزم و خبرش و گفت زود بکن و بزم را نیز از پادشاه کن و بزم و بزم  
 که چشم در دزدانست و فاضلی نهاد که لغاضی چه جنب داری قاضی گفت فاضلی که از آنست  
 که بیشتر از در جنب کرده از دست خود بیرون کن و بدست من ده که بدست من بگویم که بدست  
 عشی دارم و میگویم که بگو کار ما را داشته باشیم که هر که شمارا فرستد گفت و تمام چون  
 کسی بپایند که که بیشتر در دست است دارد و می آید و او را چون بپایند که بپایند  
 بیشتر از آنکه بگوید که بزدان و دزدان که آنست و لا تعلقوا بالیوم

فصل فی غلبه



أَنْتَ الْعَالَمُ وَأَنْتَ الْوَاعِظُ وَأَنْتَ الْكَافِظُ وَأَنْتَ  
الشَّاعِرُ وَأَنْتَ شَجَاعٌ وَأَنْتَ الْمُبَارِزُ وَأَنْتَ السَّاحِرُ  
وَأَنْتَ السَّارِفُ لَا بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ يَعْني خدایت کند  
بر تو چنانکه بر من رحم کردی از ده کعبه حرام بر تو رحم کردی از ده انبیا شریف  
و بر این مانند و بادل پرورد و بکباب در درگاه و کعبه اینها که در کتب شریف است و در کتب  
یعنی هر چه در کتب است که از شرف تراست و تو یک پیر این در میان این کتب و در باب  
فاخر جامه های او را پوشیده و نور او بر درگاهش شده چنان که بر درگاهش شرفی که بر فرض  
اندر او در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف  
که بعد از تو شرف تراست و حال او عاقلیم و عاقلیم و عاقلیم و عاقلیم و عاقلیم و عاقلیم  
فاخر تراست و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف  
از هر در و در این و کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف  
فاخر تراست و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف  
که در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف  
در ده و با کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف  
و کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف و در کتب شریف  
بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است

کلام شریف

کلام شریف بدست شیخ برنده زبان و لکلام برنده زجر و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم  
جماعت شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
که کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
جامه های شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
چون این سخن شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
هم بجز نون و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
آمد و در کتب شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
آورده است و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
فاخر تراست و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
دست شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
نیت و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
نیت و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
نشدی و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
مسلمان شدی و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
تا کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
همی که کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف  
انگیزه و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف و کلام شریف

کلام شریف



















که بدن در چنین نرم و نازک شود چنانکه در این مقام شام کفشد سینه از نیکو  
 باشد نرم و صاف بر سر از لغزش نیست تا ناز و بر صلیح اجزا از لغزش نترسند  
 سفید و کلاهی عرق نباشد و غیر است و باجی یا سمن گفته که در آن نازک است  
 و بعضی مستحب میدانند و بعضی نه میدانند و دیگر بندگان اخن و خضر از او که در این  
 کلام نه مستحب میدانند و بعضی نه و این قول از کلام و این قول اعتقاد می کنند  
 که خضر از او فکند در خانه از برای نو کردن و جهت طلسم کردن و در وقت دلاله  
 آمدن زینت کردن در پیش کار نشستن که بندگان را نیز بدلاله ظاهر است و جهت  
 شاد و پش کار نشستن را مستحب میدانند این اصح است و بهیچا از کتب طب  
 پنجم در بیان افعال و اعمال ثب زفاف در روز آن بد آنکه در بین عروسی  
 و مادرش و زین عروسی و جهت بد آنکه داماد محرم جمیع زنان است و در روز آن  
 گفته که داماد با هر زن که دست بازی و ملاعیک کند میتراند که در باجی یا سمن و  
 سایر علما ماعدن مادر عروس را حرام میدانند و جهت عروس و داماد که در شب  
 زفاف پای است یکدیگر کنارند و هر یک پیشتر گذارند از دیگری ساقط میشود  
 و کلام نه گفته که اگر شوهر مقدم دارد و عروس غالب بود و اگر عروس مقدم دارد  
 بر شوهر غالب بود این معنی بخیر نبوده است و اگر کسی عدالت کند ترک یکی از این  
 که بیکرده باشد و آثم است و اگر فراموش کرده باشد و ضایع هر چند بد آنکه نشسته  
 باشد و دیگر در وقت عروس آوردن شمع عروسی سپایده محاذی روی عروس باشد  
 و از عروس پیش باز گذرد و یکی رک دور نبرد و خانه جان آگاه است در عروسی  
 بخیر نکرده و نظاره کسی تا آنکه از عجب عروس مرسته نباشد و پش

در این کتاب

و خانه جان آگاه و کلام نه و واجب میدانند و اول خانه عروس را داماد شربت افشان  
 مستحب میدانند و کلام نه و باجی یا سمن گفته اند که عروس را در خانه نوکشی مادر  
 یا خواهر یا دلاله و بعضی نه و بعضی نه که با شوهر حرف زنند و پشری نکرده تا شوهر با او چند  
 چیز بخشد و بیکر در این دلاله و صطلح زنان دندان ملی گویند و هیچک از علما  
 در این باب استدل کرده اند و شب زفاف اگر اندکی باز نهد کی باجی یا سمن را اعتقاد  
 است که عروس نه یک نکرده و دیگر نباشد بدین که عروس و داماد در بین عروسی و از  
 دلاله نیز کار بهیچا است و برای نظر کردن بر هر چه در عروسی و پش گفته که نقل  
 بر سر عروسی و جهت و آن زمانیکه خانه اند و جهت که نقل از عروس بر بایند  
 و این باطل است کلام ریش و خانه جان آگاه گفته که اگر نقل بر سر ندانند داماد مانده باشد  
 هر که از او بر آید و بدین معنی گویند مستحب است بر او در هر شوهر و دایره زدن و  
 و خواندن زمان عروسی یا بد آنکه با داماد یا رب مبارک یا یا رب مبارک یا یا رب مبارک  
 است اینها پراشع و چراغ شمس دیگر آنکه مبارک یا یا رب مبارک یا یا رب مبارک یا یا رب مبارک  
 اجماعی علما است و این تصنیف و جهت دیگر است خوب داماد و عروس آید  
 زنی چند از او که بخت شاد یعنی برودند باشند و در هر کجاست و شوهر او است  
 در شب عروسی بر همه زنان واجب است که در شب و روز با دایره های اطلاق داماد  
 عروس نشینند و گوش دارند و سخن ایشان را از هر قول از هر فعل که صادر شود شنوند  
 و پش نه در وقت صبح نماز را ترک کرده نقلهای ایشان را از نایند و عروس بر مجلس



آورده و در او زنده و در قفس کشند و اگر در شب مقاربت واقع شده باشد باز همان  
 چست انداخته و اگر عروس باکر باشد و خوشی از بکارت او مانده باشد اگر آنرا به مصلحت  
 زنان نشاند که زنده بماند و آن مجلس بفرماید که مرا ستاده و من مهربان  
 و مریح نموده و الا از نه حیض که نه و خاله جان آغا گفته که بهتر است که آن سنی افرو  
 باشد و کلتم کند که اگر مصلحت در مصلحت بهتر است و دیگر چه که در آن روز دل و کلاب بند  
 که اول پسر زاید این قول قوی باشد ششم در بیان زاینده زایم و اعمال و مصلحت  
 آن بداند و ششیک در دیر زاید زایم و در فرزند او مستعد شود ششیک بند که از برای  
 زود و سر آمدن است که ما ملاحظه کند بطل و باره بفرج زایم که بطل  
 نود و پرون پاک همه خیریت آمده است و در آخر برای تو و خسته اند و آب بکشد شش  
 تو گرم کرده اند و این محراب و ششیک وضع جلد شش زایم را بر جوش آب بکشد و  
 طفل را از او بر زمین بگذارد تا شش زایم را بر سرش بکشد تا تمام صورت بالند و آب زود  
 و حال و میل نر کند و شش زایم در رو بر بند و کلتم کند که آن دستمال بزم  
 سیاه باشد و این دستمال را شش زایم که نیند و باید جوش زایم شش زایم را که آن  
 برساند و برای دفع ضرر آل ناما باید شش زایم در دست کرد و چهار طرف اطفا  
 با شش زایم شش زایم در دست خط کشیدن که بگوید که شش زایم شش زایم  
 که شش ناما زایم را کسی ما را در جواب گوید شش که ناما گفته شش ما را زایم  
 یا ما مریح و این جوش و باید که شش بگوید که شش زایم را که آل ضرر میرساند و در

بزم

بزم  
 بزم  
 بزم

بزم را که شش زایم را قدر از غلاف کشیده زیر سر زایم بکشد تا حمام رفتنی و این جوش  
 بکشد دفع آل که عکس کند و در صورت آل و ضرر رسانیدن آن بداند آل کشیده اندام و مصلحت  
 و مریح در روز دارد و مریح او را که شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 کشید و مریح و شش زایم که بگوید که شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 میدزد و از آب میکشد و اندک عکس کند که مادامیکه آب کشیده شش زایم شش زایم  
 که آب کشیده و از آب میکشد و از آب میکشد و از آب میکشد و از آب میکشد و از آب میکشد  
 و طفل شش زایم بزمین بخوابد و مادرش شش زایم بکشد و از آب میکشد و از آب میکشد  
 به مصلحت شش زایم که نیند و از آب میکشد و از آب میکشد و از آب میکشد و از آب میکشد  
 و دستمال پیر شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 بزم که بگوید که شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 بعد از آن که شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 که اگر چیزی نماند باشد با شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 که ناما بالای که شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 و اگر در و مادر بزم نزاع کند شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 بحمام میرسد تا که کار از او باید بکشد و این خطا از وقت نیست و در عمو پیانج عدد  
 در وقت زاینده با جوشیدن زود و بگوید که باید باز آب شش زایم شش زایم شش زایم  
 دفع ناما زایم باز اگر شش زایم در آب شش زایم شش زایم شش زایم شش زایم  
 که مریح کرد که آن را آب خود بکشد و در دندان بسیار نافه و مریح است و بکشد







از خانه بیرون رود چیزی از برای او بیاورد و با پادشاه رزق کند که آن مستحب است و زن از برای شاد  
هر وقت که بخواهد حمام و در سار و دهن کند و در بزم اگر کند مستحب است که تره بر او دراز  
کند که هرگاه خواهی جدا بروی از برای سیر و تماشای و گفتار اندک باید بول زبان داد با اعتبار  
خشنک و آهیل ایشان و این حال از وقت بخت مادر بر اجماعی علماء است که عروس باید با  
مادر و ششمنی کند و همچنین مادر تره با عروس هر چند در دایم دوست باشند در ظاهر است  
و ششمنی کنند و همچنین مادر تره با عروس لعنه الله علیه و علیه جمیع کلمه تره کند که باید حضی که بگوید  
بدان که میزند در نهایت شدت و غضب کنند و پادشاه رزق کند از قول هر شد خود افسوس  
که هر چه مادر تره بگوید نفس از او بعلی آورد و تره عروس و حجب که روز و شب دروغ و فرای پیشاز  
قول شیطان ملعون بگوید هر وقت که مادر تره از عقب عروس بگذرد و وصیت که در عقب  
مادر تره باشد به بچه کند و این را به اصطلاح زنان گفته اند و آنچه باید مادر تره بگوید که خواهرش  
هر وقت می آید مرا یا و محبت کند شاید با این سبب که خانه او آید و این قول فوقی دارد و **باب**  
**یا نری هم در بیان سبطی خایک بزند و شبه آن و حب میزد اول سمنه و آنکه در سینه سمنه**  
**خاکه پس از آنکه از خانه جدا شود و آنکه در سینه سمنه و آنکه در سینه سمنه**  
**بروید و باجی یا سمنی کند که می آید و در سینه سمنه و آنکه در سینه سمنه**  
**است حال سمنه شده است کلمه تره کند که می آید و در سینه سمنه و آنکه در سینه سمنه**  
**یا واقع شد است و در سینه سمنه و آنکه در سینه سمنه و آنکه در سینه سمنه**  
**باشد از این سینه سمنه کند که بعضی بخت کرده اند که بخت کرده اند و با دام نیز دارد و بعضی**

گفته اند هر قدر

گفته اند هر قدر وقت که وضع وضع کرده اند و آنکه در سینه سمنه و آنکه در سینه سمنه  
و اعتقاد جمیع علماء از عالم مذکور است که چهره است اول که هر طبعی که خواهد از آن جزو اند نمود  
خواهد آن خواستام دوم شد زرد است در ماه محرم بخت کرده و این قول مصیبت و با جماع علماء  
هر وقت که خواهد از آن بخت نسیم حلای سو مار که از سمنه بخت میزند و کلمه تره کند که  
بعضی می باشد و بخت بعضی نمی باشد بخت چهارم ششمنی که کار و آن نیز مستحب است  
و محتاج بخت با **یا نری هم** در باب تعویذ و ششم رخم بداند که اول مهرهای  
گوید که خوش رنگ باشد و دوم شاخ استیم تاخن بایند و کلمه تره کند که باید آن شاخ بگوید  
که تره چهارم مهر بخت که از آن کس که بر سینه سمنه با اصطلاح زنان و این عظیم تر است ششم  
نفس حار بنوال صبح بخت حمار که چتر باشد از خر ما خر که بعضی گفته اند که هر چه بزرگتر است  
بهر تر ششم بخت که بگوید و با اتفاق جمیع باجی یا سمنی کند که از حمله تعویذ است  
خاکه خان آغاکه که باید با بچه بگوید در روز چهارشنبه ششم بخت که بخت با بختی  
که آن مهر است و این قول صوط است و اثر عظیم دارد و از این مقوله بسیار که ذکر آنها  
موجب تطویل کلام است و بعضی چهل و چهل رنگ گفته اند و کلمه تره کند که این بخت  
چند هر یک باید از جلا باشد و لازم است که از جلا کسی گرفته باشد که داغ فرزند  
ندیده باشد و فرزندش مانده باشد این قول فوقی دارد و ششم آنکه گفته اند از آن بهر تر

در ماه محرم







ششم وقت تولد فرزند قیام پانزدهم در میان آمدن همان بخت و بیرون رفتن بد آنکه  
 اجماعی علماء است که همان شب چهارشنبه بخت نباید آوردن زیرا که بلا که در خانه همان شب  
 بخت آن شخص میرود و دیگر همان تا سه روز بشمار خود رجاء نیست و آن مانند بعد از سه روز حشید  
 با خود است و اگر همان شب چهارشنبه باید باید وضع طفل خود را حتی طفل شیر خواره  
 بکند و پاره و این در هیچکس و باجی یا سخن نیست مگر که سید آمده و اگر چهارشنبه همان باید  
 آنجا چیزی نخورد و در کرد و قصور ندارد و این را در اصطلاح شب ششم میگویند و دیگر لازم است  
 که بخت آن همان بر سر باشد نباشد و بعضی گفته اند که باید از مشغلات و عوارضات و غیره باشد  
 این قول قوی است و گفته اند که در فستق که خوب نیست مگر که همیشه بهار و لاله و  
 خنطی و بعضی میگویند فراد و خمر کرده اند و گفته اند که در شب جمعه نباید از خانه کسی بیرون رود زیرا  
 که خیر و برکت آن خانه را با تمام با خود میبرد و این اجماعی علماء است و بعضی گفته اند که اگر سفری  
 داشته باشد و شب جمعه همان نمی باید بخت کند که داشت هر چند خیر و برکت داشته باشد و این  
 قول اندک ضعیفی دارد و در اینجا خلافتی آن شب بفرستد و یا بنام رب گفته اند  
 بعد از آن و این احوط است و باجی یا سخن گفته که دور و بعد از آن و ضعیفی دارد و در وقت  
 چرخ خوردن همان صاحب خانه باید چیز بکشد که هر چند سیر شده باشد که شیر خوردن او را ضرر  
 نرساند و باید بکلیف و در چند فقره همان بخورد و هر چند قسم بخورد و دیگر همان  
 که در جات باشد صاحب خانه باطل خود مقاربت نماید بر همان و هیچکس که از صاحب خانه

چهار

چیزی بکشد و بخورد مثل عذریات و نبات و خشک بار و این را در اصطلاح زمان سلطان حقی میگویند  
 و سحر است و گفته اند که باید همان خود صاحب خانه گوید که عبارت از نه روز باشد  
 که تو چنین کاری کردی باید سلطان حقی بدی هر چند آن فرد بکشد یا نه هر چند آن زن در  
 همان باشد و این قول کمال قوت دارد و دیگر از برای همان غار بکشی آوردن مستحب است  
 بعضی در جواب قایل شده اند این قول صحیح و دیگر در طریق خواهر خوانده که هیچ علماء اتفاق  
 کرده اند در خفیت و آنچه این متعلق است است که اگر کسی بیرون خواهر خوانده مکرر باشد  
 پس بکند و بهشت داشته باشد تمام او قاتل و صرف خواهر خوانده کی کرده باشد پس او را  
 در قیامت چوب خوار بکشد بلکه حساب خواهر خوانده مادر است بعد از اگر در حال  
 خوابد که هر چند که بکشد و شش باشد چنانکه گفته اند که عمرش را صرف خواهر  
 خوانده نماید در قیامت هیچ حساب ندارد و هر که سکندر کافر کرد و نفوذ باله و بی که بکشد  
 که اگر عذر آنرا نماید آنم و کنه کار و بدین میبوی و نصرت او باید مرد و این قول کمال قوت دارد  
 باب شانزدهم در میان روز خواندن صیغه خواهر خوانده که در شمال چند که خواهر خوانده مادر است  
 اجماعی علماء است که صیغه خواهر خواندن باید در روز عید خواهر خوانده شود و بعد از این روز صیغه  
 و باید در یکی از امام زاد یا خوانده شود و ایراد زن است مگر است و بعضی بوجوب رفته اند  
 و قول اول قوی است و سحر است که شربت شکر است و کمینیت صیغه خواهر خوانده کی خواندن  
 خواندن بقول گفته اند نه است که بی بگوید که بحق علی خیر کند و دیگر بگوید من و تو خواهر خوانده

اصطلاح



دو بر آن خود دیگر گفته اند و در این باب اختلافی است اما این قوی است و شمال چند که باید  
 خواهر خوانده داشته باشد با جماع علماء چهارده شمال است و شمال غمزند و طریق بستن  
 آن نیست که بر پشانی دست راست بنهند و هم شمال از بند و طریق بستن آن نیست  
 که در میان قضا که زنان می بنده بسته شود ششم شمال غمزند و طریق بستن آن  
 اینست که بر یک طرف سر که بسته شود چهارم یا مکن و طریق بستن آن نیست که بر پشت  
 بر بنده ششم شمال که به شایخ که سر ستار را بر بند کرده و سر دیگرش را بدوش اندازد ششم  
 و شمال پشت انداختن است باید که سر ستار را بر بند کرده و سر دیگرش را بدوش اندازد  
 و میان از بر پشت اندازد و ششم شمال جللی باید از از پشت کردن در پیش سر کرده  
 زنده ششم شمال بال بنده باید از از بیا زنده ششم شمال داغ بنده باید از از بیا زنده  
 بمرقی نزدیک بر بنده یازدهم شمال کن هر که باید از از پشت دست بر بنده بخوبی که پشت  
 بزرگ را بخیر و دوازدهم شمال زنده بنده ششم شمال حقه بنده و طریق بستن آن نیست  
 که باید بر آن بر روی زیر جاسه بنده و دیگر آنکه هرگاه خواهد خواهر خوانده شود بدون دیدن  
 بدانکه اول زن معتبری که نهایت اعتماد بر او داشته باشد که او را در اصطلاح با سبک بنده و علامت  
 و عود سبکی می سازند از موم و گلشوم زنده گفته اند که عود سبک در اصل عود کس که چک برده از ثمرت  
 استعمال عود سبک شده و سایر علماء گفته اند که عود سبک تصغیر است مثل پیرک و خوشک  
 و غله که باید عود سبک در میان شیرینی اندازد و خوان پرشی در نهایت زینت باید خوان  
 شیرینی درست کرده و عود سبک را بر روی خوان شانه آری برای آنکه میخاهد با او خواهر

خواهر خوانده شود

عقاب  
 عقاب

خوانده شود بنفشه اگر شخص خواهد خواهر خوانده شود باید که بر سر عود سبک که گفته اند بنده اند  
 آنرا در اصطلاح زنان که بنده گویند و یا سبزه را نیز خلعت بنهند و گلشوم زنده گفته اند که زینت است  
 و یعنی گفته اند که در حاشیه زلفایت یکدند و قول اول قوی است و این عود سبک را  
 باین عود برای شخص باید درست کرد و این معنی را بنادون گفت و اگر نخواهد که خواهر خوانده شود چادر  
 بروی عود سبک که در پیش بند فصل در بیان چیز باید از برای یکدیگر بنفشه اگر  
 چنانچه بگوید که در کتف بر آید که آنها خواهد شد و در آنها اختلاف بسیار است و آنچه صحیح است آنست  
 علای خسته مذکوره قابل شده اند و سبکدام اختلاف کرده اند در آنها اینست فصل درست یعنی حلقه  
 حلقه از یعنی حلقه از یعنی قریب شرم دار صبی پاره یعنی پاره حلقه حلقه درست یعنی من از تو ام هیچ غم  
 جز یک طرف سایه یعنی درد و ضعف دارم این را مالیده ام تو هم مال نبات یعنی در چشم شیرینی  
 صندل یعنی هر وقت که ترا می بینم آب میخوردم شیشه یعنی دل من از دست تو نازک شده است غناب  
 یکی از علماء می گفته غناب لب لعل تر افتد تو آن گفت چیزی که بیا زنده چند تو آن گفت  
 زعفران زیر می گفته اند زردم کردی چه زعفران سوده ختمند خرم غم ترا سپرده بکاره  
 گفته اند بنده بر دیوار دارم سبزه از دست تو بردارد دیوار بسبیم که آه از دست تو انجو حلقه  
 جللی حلقه قدق شرم کرده یعنی غم خوردم بخورم قدق شرم یعنی همیشه سراپا داغ تو ام قدق سر  
 داغ کرده یعنی شش بر سرم بر افشاده است و در طلب تو قدق کن سپرد داغ یعنی چنانچه شش



بر دلم زدی آنکه شش بر کشت پشند بادام پوست کنده در این باب نیز نقلی گشته بادام  
سر برآورده و پوست عالم خبر است که من ترا دارم دوست نیز و مکان که بسیار از آن هم نقلی دارد  
و گفته اند عاقل کردی هر لایاری بازی هستا بندی و تو مکان بسیاری خواهی که یک شصت  
نیز اخذانی من نزد منم بشنودم اندازی ذغال یعنی ششم سید شود سوم یعنی از غث  
مثل موم شدم کاغذ زدن یعنی گفته اند زعفرانی کاغذ مکتوب من بهر نیت کرده ام صورت  
نویسی رنگ زرد و خوش را کاغذ سحر کلثوم نه گفته برای منم که از یک شصت کریم تو  
گو که کاغذ مکتوب من رنگ خضادارد رنگ یعنی دلت شک شده است یعنی دوست بجزر شو  
مردان برای زن با عقدا کلثوم نه از رنگ طلا بفرستد این معنی دارد و چنانچه بظلم گفته ترا از  
شک طلسمی در سر زنی هر که لا محضی ختمی در میان نواید مشرق قدم نافع کثیر  
اجماعی علماء است که شب چهارشنبه بر روی ظرفی مثل سبزه کوزه و شال از آب پرباک کرده وقت  
غروب آفتاب از بام بکوبد اندازد در دفع بلا یک کلثوم نه گفته که در وقت بردن ظرف تعجب نکند  
کند که بدر سیکر دو باجی یا سمن گفته که روز عید یا با شجاع الدین چنان حال خوردن سحر است  
و دیگر جمیع علماء فایده میانی که در نیم ماه یا شنبه یا چهارشنبه یا جمعه واقع شود شبی دیگر  
از آن که تریا سها که آن یا حوشن نزدیک خواهند مرد و عکسش نیست که یک نفس  
میت را با او در قبر گذارند دیگر از ضروریات که از جهت زود بمطلب رسیدن دوازده شب است  
که در شب هفتم یا مبارک رمضان باید سوزانید شود در مسجد بستان یا در مسجد جامع در  
نیمه از ماه های سال یک خستید از آنها پادشاهانیدن و خواهرش کند تا خود خواهرش شود نیز

کشتن از

تفصیل

دو کت ناز جهت بگذارد و باید شاه زین گفته که این قبله دار است که کثرت پشتر شیخ و محرم پشتر  
در مسجد یا منحصرا اصلا و نه یک خوش طبعی کنند و کثرت بهر یک راسته می تواند تا پید این قول  
خالد از قوت نیست و دره بزم از گفته فرسید را باید بستان پانصد کران و تا پیدن و اگر بر  
ذکر مکتوب کند پیش باجی یا سمن بهتر است چنانچه محرم یا چهای زنان را ملاحظه کنند و دیگر اگر  
کثرت باشد و صدای جوان براید برای که چهار صحت باید دست پای میت را سخا مالیده بعد از آن  
بنویسد آب از او عقب میت بریزند و بعضی گفته اند که اگر در وقت چهار بر خیزد و هفت قدم راه رفتن  
از او شش بکشد و حال جان آگاه که اگر خوش در غیر وقت یعنی در وقت غروب آفتاب بخواند  
باید او را کشت زیرا که اگر او را کشتند حش میرد و این قول خالد از قوتی نیست و اجماعی علماء است  
و و حیات زنا را که در محرم بدر سها و خانهای بازار با و نکایا و هر جا که خواهرش بفریزد یا در سر کشته  
هر جا که باشد بر و نوزد که وضع حمل او نزدیک باشد و در وقت روزه خواندن وضع حمل خود نکند  
و حامله طفل را باید عاشر گذاشت و باید در پست و یکم ماه مبارک نیز مسجد یا در روز  
کوشک سد و اگر رتی نزدیک وضع حملش باشد برود در میان محرم در آن روز حامله ناید آنقرزند بسیار  
مبارک است و هم او را رمضان باید گذاشت و قول دیگر آنست که برای هر طبعی که خواهد  
خال بکشد در شب چهارشنبه در سر آتشینید و بکشد و دو دهنه بر زمین کند و در هر  
که خواهد نیت کند و هر چه اول مرتبه بگوید یک و بعد از آن معلوم میشود و باجی یا سمن گفته که  
سحر است که بکشد بر روی آینه بگذارد و دیگر از برای آوردن مرغ باید شاه زین گفته که شب چهارشنبه  
در پشت بام بخوابد و فریاد کند که همان غیز را که چه خودش بدم هر چه کند بدد که پس







